Rs. 40/-

حصّہ اوّل

مرتبہ

ڈاکٹر غلام سرور
شعبۂ فارسی
مسلم یونی ورسٹی، علی گڑھ

دیباچہ

از دیر باز خواستار بودم کہ برای محصلین دورۂ دوم متوسط مدارس ہند چند تا کتب منتخبات فارسی جدید (عصر حاضر) ترتیب دہم کہ دارا‌ے سبک ادبیات جدید ایران باشد۔ اما چگونگی کار وتضیق اوقات مانع این عزم بود۔ کنون کہ فرصت دست داد خواست دل بر آن داشت کہ آرزو‌ے دیرین از قوۃ بہ فعل آید۔

لذا نتایج قریحۂ دانشمندان عصر حاضر بہ دقت مطالعہ نمودم و از ان افکار گزین انتخاب نمودہ پیشکش دانشمندان می نمایم تا محصلین بہرۂ کامل از سبک ادبیات ایران جدید یابند خصوصاً در موارد ادبیات قدیم وجدید قریحۂ ایشان را تمیز‌ے کامل باشد و از عہدۂ امتیاز بخوبی توجہ بر آیند وخصوصیات ہر سبک را بفہمند۔

این جا لازم دانم کہ لفظے چند راجع بہ انتخاب مقالات ومنظومات این تالیف ہا بگویم وچگونگی این ہا را شرح دہم۔ ہر کتاب دارا‌ے دو حصہ است یکے نثر ویکے نظم۔ حصہ نثر را حسب تصریح ذیل بہ چہار باب ونظم را بدو تقسیم نمودہ ام:

در باب اوّل حصۂ نثر:

یک افسانہ وطن دوستی یا فداکاری است کہ در دورۂ مشروطیت تمام اصحاب فکر وادب ایران در بیدار ساختن ہم وطنان خود از نطق وقلم جہد نمودند و این را آلت

حصول استقلال ساختند ۔ این افسانهٔ هیجانی را که انتخاب کردم قطعاً و کاملاً آزاد و پاک ازان جذبهٔ عشق و محبت ست که در ادبیات رسمی یافته می شود و طبائع محصلین را مشوش و مشتغل سازد ۔

در باب دوم :

بشرح حال یکے از رجال عالم است خواه عالم اسلامی یا غیر اسلامی که دورهٔ زندگانی او برائے دانش آموزان سبق آموزے باشد و طبائع شان را به علو و ارتقائے زندگی بعث کند ۔

در باب سوم :

چند سخن ها از شرائط صحت و حفظ بدن (ہا جین) را اقتباس کرده ام تا ازان شاگردان استفاده نمایند و محصلین واقف شوند که رعایت حفظ الصحت چه قدر لازم ست و ریاست صحیه ایران چه قدر کوشش ها باصلاح حال ایرانیان نموده است ۔

در باب چهارم :

شمهٔ چند از تاریخ ادبیات ایران است که اثر خامهٔ یکے از مشاہیر استادان دانش کدهٔ ایران ست ۔

باب اوّل حصّه نظم :

دارائے منظومات سیاسی است که احساسات وطن پرستانهٔ ای چند نفر از معروف ترین شعرائے عصر جدید را آئینه داری کند و مخبر آن تردّدات است که در عہد مشروطیت و

برائے استقلال ایران، ایرانیاں نمودہ اند۔

باب دوم حصہ نظم

مشتمل بر منظومات اخلاقی ست، چند منظومات اخلاقی را کہ آثار قریحۂ خانم ہاے دانشمند ایران و افغان ست اقتباس کردہ ام گذشتہ از منظومات شعراے ایران ز ہر حیثیت در برابر بہترین اشعار اخلاقی عہد قدیم آوردہ می شود تا ہویدا گردد کہ زنان ایران دوش بدوش مردمان در حریت فکر و اصلاح اخلاق مخصوص بہ اصلاحِ حال اناثِ ایران چہ کوشش ہا بخود لازم کردہ بودند۔

امید دارم کہ ترددات بندہ در ضمن ایں خدمت ادبیاتِ پارسی کہ نفوذے در اذہان و قلوب خوانندگان پیدا خواہد کرد بہ نگاہِ پسند و نظرِ استحسان دیدہ شود۔

وما توفیقی الّا باللہ

فہرست مندرجات

حصۂ نثر

حصہ نظم

(۱) منظوماتِ سیاسی

(۲) منظومات اخلاقی

باب اول

فارسی جدید میں ایک مختصر افسانہ
(با اجازت)

فدائی وطن

از آقائے "کوچکی"

آنجا در پائے تپۂ خاکے، رود خانہ بر بستر مملو از صخرہ ہائے کوہی و سنگ پارہ ہائے تیغہ دار جریان دارد، بالاتر ازاں ہمینکہ از میدان کوچکی عبور نمائید تپۂ ہائے مستور از درختاں بلوط و چلغوزہ وارچہ کہ در جنوب افغانستان بہ کثرت موجود ست در جلو دیدہ قرار می گیرد۔ در پائے یکے از ہمیں تپہ ہای قبر سادۂ بنظر می خورد کہ اطراف آن را دیوار کنگرہ دار سنگی بہ ارتفاعِ نیم ذرع احاطہ نمودہ و بر سر آن توغ بلند و گلگونے کہ در اکثر قبرستانہا و مزارستانہائے افغانی بر مزار شہدا بلند می باشد در ہوا موج می زند۔

صبحگاہانیکہ خورشید برائے اولیں بار نور می پاشد، اشعۂ زرین خود را برائے بوسۂ این تربت خاکی بخشش می نماید و نسیم کوہی عطر گلہائے را کہ از دشت ہا و لالہ زار ہا می بردارد در ہمیں محوطہ نثار می کند ... ہنگامے کہ بر ہنمائی دوستم بہ ایں

مزار پاک، کہ مردم قبیلہ و دہکدہ آنجا آنرا بنام "مزار فدائی وطن" یاد می کنند رسیدیم فهمیدم کہ حقیقتاً تاثیر ارواح بزرگان و شخصیت ہاے عالی پس از مرگ نیز انسان را در برابر کرامت خود مجذوب می سازد، زیرا اگرچہ در مقابل خود جز مشت خاک معطر و احاطۂ خاموش چیز دیگرے نمیدیدیم ولے گمان میکردیم کہ در برابر تخت سلطان با عظمت و مقتدرے قرار داریم بایست سر تعظیم و احترام را خم نمودہ بہ پاس ادب از زمین برسہ بر داریم۔

از دوستم پرسیدم کہ این شہید کیست؟ و چرا مشت خاک او بنیندہ را تا این اندازہ وادار بہ احترام می کند؟ شاید جوان نو داماد ے بودہ کہ بہ نسبت دشمنی فامیلی کہ متاسفانہ بنام (اودر زادگی) در بین فامیل ہاے افغان وجود دارد شہید شدہ و یا این کہ.... دوستم حرفم را بریدہ گفت چنین نیست کہ تصور کردہ ای، زیرا این خوابیدہ جوانے بود آتشین و حساس مستانہ و عاشق کہ در ہنگام جنگ و نبردیکہ براے حفظ ناموس وطن و شرافت قومی در برابر دشمن کشور سرگرم بود بہ شہادت رسید اگر آرزو مند ہستی تا شرح حیاتش را بدانی بیا تا بہ دہکدہ برگردیم و از پدرو ... پیدش کہ تا ہنوز در قید حیات بودہ و براے ہرکس داستان فرزندش را حکایہ می کند ملاقات کنیم۔

گفتم دیدن پدرے کہ چنین فرزندے را تربیہ کند لازمی و ضروریست، ہنگامیکہ از دعا و فاتحہ فارغ گردیدیم خواستیم بسوے دہکدہ براے ملاقات پدر شہید برگردیم، دوستم توقف کردو لحظہ بجانب شخصے کہ بفاصلۂ صد قدم آہستہ آہستہ بسوے ما رواں بود خیرہ شد، بعد درویش را بجانب من نمودہ گفت ضرورت رفتن

مانیست زیرا پیر مردیکه لبوے ما میاید پدر شهید ست ، این پیر مرد هر روز بعد این جا می آید در تربت پسرش فاتحه و درود می خواند همین که شب نزدیک می شود به مدد عصاے خویش آهسته آهسته بخانه بر می گردد ، تمام قبیله این پیر مرد وطن دوست را احترام می کنند ، زیرا خود او نیز در هنگام جوانی از بادهٔ ملیت مست وسرشار بود و در تمام مجادلات ملی ، که در دوران حیاتش واقع گردیده ، حصه گرفته و مردانگی ها نموده ، و بار بار که از کشتن اش چیزے نمانده بود رهائی یافته است۔ اطفال دهکده هر وقت بدورش جمع می شوند و وادارش می کنند تا از سرگذشتهاے خویش که مملو از فداکاری و جراں مردیست ، برایشاں حکایه کند ۔ پیر مرد که نیز تاریخ مجسم ملی ست تمام این صحنه هاے روشن و تاریک زندگی خود را در برابر دیدهٔ آنها می کشاید و بیانات خود را با حرکت دست مجسم می سازد ۔ گهے در هنگام گفتار مشت خود را چناں گره نموده بهوا بلند می کند که تو گوئی دشمن در برابر او ایستاده است ، و وے آرزو دارد تا مغز او را از هم خورد و متلاشی سازد و زمانے پیشانی خود را از شدت قهر پرچین ساخته و گهے از فرط تاثر مانند ابر بهاری اشک می ریزد ، و اگر در چنیں وقت انسان ناظر احوال و حرکاتش باشد گمان نمی کند که مشغول شرح سرگذشت و بیان افسانه ایست بلکه گمان می رود که فیلسوف با وقارے با دلایل قوی و استدلال متین می خواهد تلقینات خود را به شاگردان خود بیاموزد ۔

پیر مرد رسید و سلام کرد ، ما نیز رسم ادب بجا آوردیم ، بعداً روئیش را بجانب دوستم نموده گفت : زلمی ! از لباس رفیق همرایت معلوم می شود که از کابل ست ۔

زلمی ۔ بلے چند روز ست که براے دیدن من از کابل وارد شده ۔

پیرمرد- با تو چه نسبت دارد؟

زلمی- دوست تعلیمی من ست، هر دو در هنگامیکه من در کابل بودم در یک مدرسه درس می خواندیم و در تمام دورهٔ تعلیمی باهم دوست صمیمی بودیم ...

پیرمرد- اسمش چیست؟

زلمی- ابراهیم۔

بعداً قدمے جلو گذاشته دسته از گلهائے کوهی را که با خود آورده بود، بر روے تربت به سلیقه خیلے روے هم چیده و ساکتانه با چشمان بسته دستهاے لرزان خود را براے رحم دعا بلند نمود۔

من و زلمی این منظر ملکوتی و راز و نیاز آسمانی را از فاصلهٔ نزدیکی نظاره می کردیم۔

پیرمرد همینکه از صحبت روح پسرش فراغت یافت رویش را بجانب ما اشاره نشستن نمود۔ همینکه نشستیم، از زلمی پرسید که رفیقت از سرگذشت هم واقف ست یا نی؟

زلمی- چند سال پیشتر من بوے گفته بودم ولے آرزومند است تا از زبان خودتان به افسانه او اطلاع یابد۔

پیرمرد- مایلی تا از سرگذشت او واقف شوی؟

گفتم بسیار آرزو دارم تا بزرگی او را خوب تر بفهمم۔

پیرمرد بعد از یک سکوت طولانی چنین به سخن آغاز کرد۔

"زمری" از آوان خیلے کوچکی آرزو داشت تا در زندگانی آتیه بحیثیت

نفر سرباز مشغول کارگردو بیش از هفت سال نداشت هنگامے کہ گوسفندان خود را بچرامی برد، در بیشتر پیش آنها براہ می افتاد و مانند یک نفر صاحب منصب کہ بہ قطعہ خویش تو مانده می دہد بہ گوسفنداں قومانده می گفت ۔ شبها مرا وادار می ساخت تا سرگذشتهائے سربازاں و فداکاران ملی را برایش حکایہ کنم ترانہ ہائے ملی و عسکری را دوست داشت و باآواز بلند آں را می سرود ...

ہر قدر کہ بزرگ تر می شد ، بہ ہماں اندازہ شوق عسکریت او نیز بیشتر می رفت تا ایں کہ روزے از من درخواست کرد کہ آرزو دارم بہ لیسہ حربی کہ در کابل تازہ افتتاح شده برائے تعلیم روم ۔

من نیز درخواست او را پذیرفتہ اجازه دادم تا کابل رود ۔ روزے کہ بجانب کابل می رفت خوب یاد می دارم کہ از خوشی بہ پیراہن نمی گنجید ۔

بہ شوق سرشاری در لیسہ مشغول تعلیم بود .... ماما یش از کابل مرا ہم مسلسلاً از زحمت و کوشش زمری و موفقیت ہائے کہ ازیں رہگذر نصیبش می شد ، اطلاع می داد تا ایں کہ دورۂ تعلیمی با خاتمہ رسید و بدرجۂ اعلیٰ کامیاب شد و بحیث بلوکمشر اول بخانہ مراجعت کرد ۔

فراموش نہ کردہ ام روزے را کہ وے با لباس نظامی در حالیکہ شمشیر را بکمر آویختہ بود از کابل وارد گردید و ہمینکہ مرا دید بہ پایم افتیده گفت : پدر جان افتخار مالیسہ ایم اثر التفات شماست و الا اگر عسکر نمی شدم زندگانی برائے من لذتے نداشت

زمری جوان بود و ما باید اقدام می کردیم تا در قید ازدواج داخل گردد ، اگر چہ در فامیل ، ما دختران زیادے بود کہ ہر کدام برائے قبول شوہری زمری حاضر بودند و لے

نخواستم که بدون مشورۀ او باین کار اقدام کنم : ازین رو روزے در ضمن صحبت این مسئله را باوے درمیان گذاشتم و بوے گفتم هرگاه آرزومندی بگو تا برایت خواستگار شویم۔

اگر من این مسئله را مستقیماً ازوے پرسیدم، علت اینست که من برخلاف عقیدۀ سایر افراد که بدون استشاره و مصلحت فرزند به عمل زناشوئی اولاد خود اقدام نموده و بدین رنگ حیات آتیۀ اوشان را تیره و تاریک می سازند می باشم، و به زمری گفتم که اگر از حیا تو انی الحال جواب دہی بهتر ست منظور خود را تحریرے بنویس۔ چهرۀ او از شرم رنگین گردیده و خاموشانه بسوے پائین می نگریست۔

روز دیگر کاغذے در جیب خود یافتم و چون دقت کردم فهمیدم از جانب زمری است۔

پیرمرد بخود تکانے داده از جیب خویش کاغذے آبی رنگ را کشیده و گفت این است مکتوب زمری که تا بحال آنرا با خود داشته ام بهتر است تا محتویات آنرا برائے تان قرائت کنم۔

زمری نوشته بود :

پدر بزرگوار ! کاش تمام پسران افغان مانند من دارا ے چنین پدر مشفق و مهربانے می بودند تا آتیۀ شان از فلاکت چنین برکنار می ماند۔ مگر حیات و زندگانی هزاران جوان به نسبت ازدواج جبری والدین شان خراب و پریشان نمی گردد ؟ چرا پدران به این مسئله حیاتی پسران خود مداخله بیجا می کنند و بدست خود تیره روزی اوشان را بار می آرند ؟

پدر جان! خدا را شکر می کنم که من صاحب چون شما پدر منور و فهمیده هستم. اگر پرستش غیر از خداوند بزرگ به دیگرے روا می بود من این حق را جز به شما به دیگرے قائل نمی شدم.

اگر شما ذوق حیاتی مرا مراعات نه نموده و نمی گذاشتید که سرباز بشوم چه آتیه شومی نصیب من می گردید و اگر راجع به زناشوئی سوالے نمی نمودید و جز کسے را مطلوب من ست از ازدواج می نمودم با چه مشقات و بدبختیها دچار می شدم.

پدر جان! بارها تصمیم گرفتم که قبل از آنکه به این کار اقدام کنید درین موضوع با شما حرف بزنم مگر کاش حیا مانع نمی شد، تا یک آن اولتر این سوزش روحی و سوز قلبی خود را به شما عرضه می کردم و جریانے علاج می گردیدم.

از این که شما پرسیدید مطلوب من در انتخاب همسر آتیه ام کیست، شاید از درد من واقف شده اید و یا این که صرف برائے تامین سعادت آتی به پرسش چنین سوال اقدام کرده اید.

ولے همین قدر می گویم که از خوردی تا الحال قلب خود را به زرینه سپرده ام. در تمام دوره تحصیل چیزے که بمن قوت کار و زحمت می داد، امید "زرینه" بود.

اگر از من طالب جواب اید اینک عرض می کنم که جز او منظور دیگرے ندارم.

خاکپائے تان

"زمری"

همین که پیرمرد از مطالعهٔ مکتوب فراغت یافت لحظهٔ چند به دستخط زمری

خیره خیره می نگریست وگمان می رفت که از خلال کلمات آن می خواهد با روح فرزندش
صحبت نماید سپس مکتوب را در جیب گذاشته افسانهٔ خود را دنبال نموده گفت :
وقتی که از راز قلبی او آگهی یافتم یادم ازان گفتهٔ مادرش آمد که با من روزی
گفته بود : زرینه دختر ما ، از روزی که زمری کابل رفته تماماً دیوانه شده
با هیچکس حرف نمی زند ، همیشه اشک می ریزد و در خواب اسم زمری را بر زبان
میراند .....

فوری مادرش را طلبیده مکتوب فرزندش را برای او قرائت کردم ، او
نیز مسرور گشت وگفت جای خوشی است که زمری کسی را دوست دارد که او نیز
بیادش سالها اشک ریخته است . فوری تهیهٔ عروسی دیدیم .....

پیرمرد ، همین که در اینجا رسید ، دقیقهٔ خاموش ماند و با سر انگشتان خود به
آهستگی قطرات اشکی را که در چشمانش جمع گردیده بود پاک کرد بعداً قوتی داده گفت
شاید گمان می کنید که عروسی شان صورت گرفت نی ما نتوانستیم که به آرزوی
خویش نایل گردیم ، زیرا دو روز به جشن عروسی شان باقی مانده بود که اطلاع رسید
دشمن بنای تعرض گذاشته و بایست جوانان برای حفظ ناموس وطن کمر بندند .
..... زمری که منتظر چنین روزی بود به مستی و خوشی از خانه و نامزد عزیزش خدا
حافظی نموده به محاذ رفت ....

یک .... دو .... چندین روز گذشت از زمری اطلاعی نرسید ، تا این که
روزی جنازهٔ او را غازیان بر سر توپ گلپوش گذاشته آوردند تا قرار توصیه اش در اینجا
بخاک بسپارند .

گویند مانند شیر مست می جنگید و بعد از شیر دلی ہاے بے نظیر کہ حتی دشمن بوے آفریں می گفت در راہِ وطن جان بحق تسلیم کرد۔

گمان نہ کنید کہ "زرینہ" از مرگ او متاثر شد زیرا ازین بالاتر سعادتے براے خود و شوہرش یافتہ نمی توانست تا الحال در بین زنانِ قبیلہ با غرورِ بے پایانی از شوہرِ شہیدش صحبت می کند و ہر پنجشنبہ ایں جا می آید و مشعلے می افروزد۔

چون صحبت پیر مرد پایان رفت روز نیز قریب بہ اختتام بود و ستارہ مغرب مانند آخرین قطرۂ اشک پیر مرد بر گونہ آسمان بہ جلایش در آمد۔

ہر سہ مان درحالیکہ پیر مرد پیش و ما از قفا روان بودیم خاموشانہ بسوے بتکدہ برگشتیم .....

باب دوم

انتخاب از

راهِ نو

حسین کاظم زاده

تربیت بدنی

اهمیت و فایدهٔ صحت بدن را هر کس می داند لیکن شرایط آن را بسیاری از مردم نمی دانند و یا می دانند و عمل نمی کنند هر کس به تجربه می فهمد که صحت بدن یکے از بزرگ ترین نعمت ها و مایهٔ خوش بختی است، چه می بیند که هر وقت انحراف مختصرے در مزاجش پدید می آید دنیا در چشمش تاریک می شود سست و نومید می گردد و در رنج ادبم در عذاب می افتد و از ادائے تکالیف خود و از تعقیب محظوظ زندگانی باز می ماند آیا می دانید که هزار ها نفوس هستند که تمام ثروت خود را برائے چند ماه و حتی چند روز صحت بدن می بخشند و لے دسترس نمی شوند.

شرایط اساسی صحت بدن مانند نظافت و تغذیہ و تنفس و ورزش اند که بزرگ ترین شرایط صحت و حیات اند و مردم کمتر ملتفت اهمیت آنها هستند

ورعایت آنها در خانه وخصوصاً در مدارس و در همه ادوارِ زندگی واجب ست۔ لذا ما این چند مسئله را درین جا مختصراً یادآوری می کنیم ۔

نظافت

نخستین و مهم ترین شرایط صحت و سعادت برائے یک فرد و یک ملت نظافت ست و بدبختانه این شرط بیش از هر چیز در ایران اهمال شده است و مسئول آں زمام داران سیاسی و روحانی ایران می باشند تا آغاز سلطنت پهلوی پادشاهان و رجالِ دولت ایران در راه حفظ الصحت مملکتے قدمے برنداشته اند ازان روا فراد ایرانی روز بروز هم رفته ناتوان و ناخوش و لاغر و علیل و بے اراده آمده اند با این که درین اواخر از توجهات شهنشاه دل آگاه و توانائے ایران و با مساعی رئیس کل صحیه مملکتے در حفظ الصحتے عمومی اقدامات جدی بعمل آمده اطبائے مخصوص با آلات و لوازم به اکناف مملکت فرستاده شده هنوز از کثرت نادانی وحماقت بعضے از اهالی دهات و قصبات از قبول آبله کوبی و تنظیف کوچه ها و خانه ها از طرف مامورین صحیه امتناع می ورزند و حتیٰ چنان که در جرائد خوانده شد که ساکنین بعضے دهات به محض شنیدن وُرودِ مامورین صحیه خانه ولانهٔ خود را ترک کرده و می گریزند ۔

ملت ایران تا کنون مظهر تجلی دو دین بزرگ گشته یکے زردشتی و دیگرے اسلام که هر دو جامع علم و عمل و معاد و معاش بوده و صحت و جمال و نظافت یعنی پاکی ظاهری

شتِ زردشت همانا پاکی د باطنی را تعلیم نموده اند چنانکه بزرگ ترین احکام د
اندیشه وگفتار وکردار است واز سطر "اوستا" این حقیقت هویدا است و در دین
مبین اسلام نیز به نظافت کمتر اهمیت داده نه شده است . وعلاوه بر اخبار و
احادیث خود موسس اسلام واعضاے خانوادهٔ او وائمهٔ اطهار و اولیا صاحبان
جمال جسمانی بودند و هرگز تصور نه توان کرد که امت خود را از فیض نعمت صحت وجمال
بے بهره خواسته باشند و براے رواج دادن نظافت وسیلهٔ یگانه تعلیم وتربیت صحیح
ست . ازین حیث عظمت تکالیف مدارس ومعارف عموماً در این باب بخوبی ظاهری
شرد و باید معارف ایران با وزارت صحیهٔ مملکتی دست بهم داده این کثافات مادی
ومعنوی را ازین خاک پاک نمایند .

چون معارف وصحیه به نظافت داخلی خانه ها وگوشه هاے تاریک زندگانی
خانوادگی هنوز نفوذ ومداخله نمی توانند کرد . لهذا وظائف درین خصوص اهمیت مخصوصی
کسب می نمایند زیرا محصلین باید شرایط صحت ونظافت را در خانوادهٔ تعمیم دهند و براے
این خود مدارس هم نمونهٔ زیبا وعلمی از محسنات صحت ونظافت باشد به طورے که در ممالک
متمدنه معمول ست .

پس باید شرایط عمومی حفظ صحت را در مدارس به شاگردان آموخت وحتی عملاً
نشان داد . اولاً خود مدارس باید نمونهٔ نظافت وصحت باشد وثانیاً معلمان وهیئت
مدیره ومستخدمین همه لطیف وپاک وتمیز وتندرست وبه قواعد حفظ الصحت آشنا
باشند وثالثاً به نظافت وصحتِ شاگردان اعتنا دقت نموده مخصوصاً مسایل تغذیه
وتنفس را به آنها حالی باید کرد . در مدارس امریکا ودر مدارس آزاد اروپا حتی شستن

و پاک کردن دندان و نفس کشیدن هم از روے عمل یاد می دهند در اغلب مدارس
قبل از شروع به درس بچه ها را معاینه می کنند تا ببینند شرایط نظافت را در لباس
و در بدن خود و مخصوصاً در تمیزی دماغ و گوش ها و چشم ها و ناخن ها بجا آورده اند یا
نه. مانند سائر دروس براے نظافت نمره می دهند و نیز مسابقه هاے نظافت و صحیه
ترتیب داده جائزه ها می بخشند۔ این مسایل در مدارس ایران بیشتر از سایر ممالک
اهمیت دارد۔ چونکه در خانوادهٔ ها هم این ها را نمی دانند و رعایت نمی کنند و اگر جوانان
در مدارس این ها را بیاموزند یقیناً آنها را در خانواده هاے خود هم یاد خواهند داد
و باین طریق فواید این تعلیمات بسیار وسیع و بزرگ خواهد شد۔

تغذیه

براے تجدید قوت اعضا که در نتیجه کار کردن آن را صرف و تلف می کنیم ناچار
از تغذیه هستیم و باین غذا مقدارے مواد مایع و درشت وارد بدن ما می شود جنس
و مقدار این مواد غذائیه را که بدن ما لازم دارد، اطبا معین کرده ولے اکثر مردم در
سه نکته غفلت زیاد می کنند و از آن رو گرفتار بسیار امراض و اختلال مزاج می شوند
یکے این ست که تصور می کنند باز یاد خوردن قوی تر می شوند درصورتے که زیادے
غذا شرط صحت نیست بلکه مقوی بودن غذا شرط ست وگرنه اگر کسے چیزهاے
غیر مغذی را دو سه برابر غذاے هر روزی هم بخورد باز قوت و صحت نه خواهد

داشت هم چنین بسیارے از مردم خیال می کنند که غذائیت تنها در گوشت است
و اگر ترک گوشت خوارگی کنند ضعیف می شوند و می میرند. این هم از خطایاے جهالت
ست و خوش بختانه روز بروز اطبا و علماے به فوائد سبزی خوارگی برده و آن را توصیه می
کنند و مردم از اکثر امراض مصئون می مانند پس از خوردن غذاے مقوی هضم کردن آن
هم شرط اساسی ست الا اگر جوهر حیات و مقوی ترین غذا ها را بخورید و هضم نه کنید
نه تنها قوت نمی دهد بلکه ثقلت و کسالت می آورد و تولید مرض می کند.

این نکتهٔ اخیر را در تغذیهٔ قواے فکری هم رعایت باید کرد آنچه ما می خوانیم
و یاد می گیریم قوت در هضم کردن آن ست نه در مقدار آن و ازین جهت ست که سال
و زحمات بسیارے از مردم در تحصیل علم بے اثر می ماند چونکه آنچه را یاد می گیرند هضم نمی
دهند یعنی عمل نکنند و لذا قوت نمی بخشد و دماغ را خسته و علیل می سازد، پس کم خوردن
و هضم کردن همیشه بهتر از زیاد خوردن و هضم نه کردن ست.

هم چنین در تعلیم کم و خوب یاد گرفتن بهتر از زیاد یاد گرفتن و فراموش کردن و به کار
نه بردن ست. چنان که در فصل هاے گذشته گفته ایم یکے از معایب طرز تعلیم و تربیت
در نژاد لاطینی و در ایران این ست که معلومات بے اندازه به دماغ جوانان بار می
کنند که صدی پنجاه بلکه بیشتر آن بے فایده ست و ابداً در دورهٔ زندگانے به درد
آنان نه خواهد خورد.

نکتهٔ دوم این ست که مردم تصور می کنند که هر وقت اشتها دارند می توانند و
باید بخورند. در صورتے که اشتها غیر از گرسنگی ست و ما باید گرسنگی را تسکین کنیم نه اشتها را.
اشتها یک گرسنگی دروغی ست و یا بعبارت ساده نتیجهٔ تحریک اعصاب و غدد ما است چنان که

غالباً می بینیم کسے کہ در موقع طعام خوردن سیر نہ شدہ و میل دارد باز ہم بخورد ہمین کہ چند دقیقہ امساک کردمی بیند کہ دیگر اشتہا نہ دارد و واقعاً سیر شدہ و یا بہ اصلاح معروف اشتہایش تہ کردہ است۔ اغلب مردم چشم ہاے شان را سیری کنند نہ شکم شان را یعنی ہر چہ می بینند می خواہند بخورند براے غذا چشم خود شان را اندازہ می گیرند نہ شکم شان را۔ البتہ این نادانی محض ست، پس ما باید وقتے غذا بخوریم کہ واقعاً گرسنہ ہستیم و آن وقت ہر چہ بخوریم قوت می شود و لذت می دہد، چنان کہ در مثل ہا گفتہ اند "گرسنگی بہترین خورش ہا است"۔

نکتہ سیم عبارت است از نقصان مواد مایع کہ ہر روز باید وارد بدن شود۔ بدن ما ہر روز اقلاً دو "لیتر" آب لازم دارد کہ قسمت ازان در ضمن غذا ہا و میوہ جات داخل می شود و قسمتِ دیگر در بدن جمع می شود آنہا را بہ وسیلۂ ادرار و عرق بیرون می ریزند۔ لذا از خوردن آب کافی مخصوصاً قبل از خواب و پس از بیدار شدن مضایقہ نہ باید کرد۔ اما آب را یک مرتبہ و بہ قدر زیاد فرو بردن خوب نیست باید کم کم، جرعہ بجرعہ و فاصلہ ہاے زیاد خورد۔ آب باید پاک و تازہ و اگر ممکن ست مقطر باشد۔

آب تازہ ہوا خوردہ فایدہ اش بیشتر است اطبا ثابت کردہ اند کہ در آب تازہ و ہوا خوردہ چیزے ہست کہ قابل وزن و تحلیل نیست۔ امّا اثرات زندگی بخش دارد کہ در آب کہنہ و ماندہ پیدا نمی شود با این کہ در حین تحلیل ہر دو آب یکے است۔ این چیز غیر تحلیلی کہ در آب تازہ ہست ہمان جوہر حیات ست کہ آفتاب براے ما می فرستد و بہ وسیلۂ ہوا داخل آب می شود و او را زندہ نگاہ می دارد۔ بدین جہت توصیہ کردہ اند کہ اگر مجبور خوردن آب ماندہ و جوشیدہ ہستید باید قبل از خوردن آن را از یک

ظرف به ظرف دیگرے از ہوا بر یزید تا جریان ہوا داخل آن شود وآن را مملو از قوۂ جوہر حیات سازد ـ البتہ این را ہم فراموش نہ باید کرد کہ خود ہوا ہم باید پاک وآزاد باشد ـ

ہم چنین اثرات آب تازہ وجاری بہ مراتب بیشتر از آب راکد وساکت است وازین جہت آبہاے انہارہا وحمام ہاے اگرچہ رنگ وبویش ہم تغیر نیافتہ باشد علاوہ برین کہ معدنِ ملیون ہا میکروب ہاے مضرست تا یک درجہ از جوہر حیات ہم خالی ست یعنی آب مردہ است نہ زندہ ـ لہذا اطبا توصیہ می کنند کہ پس از پر کردن لگن بزرگ حمام چنان کہ در اروپا معمول ست ، باید آب را با دست ہا قدرے بہم زدہ ہوادار کردہ درآن وقت داخل آن شود ـ

چنان کہ در فصل ہاے گذشتہ دیدیم اکثر مدارس آمریکا علاوہ بر حمام ہاے پاک وزیبا حوض ہاے شنا نیز دارند کہ شاگردان درآن جا فنِ شنا را یاد می گیرند در بعضے از حمام ہاے عمومی اروپا در حوض ہاے شنا امواج مصنوعی نیز ساختہ اند کہ زدن آن امواج بر بدن شنا کنندگان قدر ورزش مفید می باشد ـ

بنابرین بہ مسئلہ آب باید اہمیت کافی داد وبہ پاکی وتازگی آن ہمت گماشت وبہ قدر کافی آب صاف وہوا دار خورد وفراموش نباید کرد کہ تاثیر وقوت آب بیشتر از تاثیر سائر غذا ہا ست زیرا چند روز وچند ہفتہ بے خوراک می توان بسر برد اما بے آب یعنی مادہ مایع وآب دار بیش از یک روز نمی توان بے خطر زندہ ماند ـ

تنفس

علماے فن حفظ الصحت می گویند کہ در ہر نفس کشیدن باید تقریباً سہ "لیتر" ہوا داخل جگر ہا کنیم کہ ازین قرار در ہر دقیقہ شصت "لیتر" و در بست و چہار ساعت ہشتاد و شش ہزار و چہار صد "لیتر" ہوا داخل بدن ما می شود و ہوائے کہ برائے بیست و چہار ساعت لازم ست محلے را کہ پنج "میتر" عمق و چہار "میتر" عرض و چہار "میتر" طول داشتہ باشد پر می کند یعنی اگر کسے در چنین اطاقے کہ از ہیچ جا منفذے نہ داشتہ باشد بماند تمام ہوائے آن جا را در بست و چہار ساعت تنفس او را تمام کند و دیگر آن ہوا قابل تنفس نیست و اگر دو نفر در آں جا بمانند در دوازدہ ساعت و سہ نفر در ہشت ساعت ہوائے آن جا را فاسد می کنند۔ لہذا خوابیدن چند نفر در یک اطاق کوچک و بے منفذ ہم چنیں کشیدن سر بزیر لحاف بسیار مضر است۔

در مدارس جدیدہ اروپا و آمریکا نہ تنہا بر وسعت و ہواداری و نظافت جماعات اہمیت فوق العادہ می دہند بلکہ بہ قدرے کہ ہوا اجازہ دہد در ہوائے آزاد کہ درمیان سبزہ کاری ہا و چمن ہائے باغ مدرسہ تدریس می کنند و در جماعات نیز پنجرہ ہا باز می گزارند و یا ہوا را زود زود تجدید می نمایند۔

اطبائے جدید کہ غالباً با علفیات و وسایل طبعی تداوی می کنند و روز بروز بر شمارۂ آنان می افزاید بہ مسئلۂ تنفس نیز اہمیت بزرگ می دہند و می گویند کہ اغلب مردم کمتر از حد طبعی می کشند و این تنفس ہم بہ قدر لازم عمیق نیست و خون را تصفیہ نمی

کنند و بعضے امراض از بے کفایتی تنفس حاصل و با تنفس صحیح رفع می شود۔

ہمان جوہر حیات کہ تمام کرۂ ما را پر و احاطہ کردہ بیرون از دائرۂ تجربہ و امتحان علمائے کیمیا است قہراً ہوا را علوی کنند۔ برائے اثبات این مسئلہ بعض حیوانات و نباتات را با ہوائے مصنوعی تغذیہ نمودند۔ پس از مدت معین نباتات پژمردہ و حیوانات ہم مردند و ثابت شد کہ ہوائے ما غیر از مواد کیمیائی کہ آن را از آن ہا مرکب می دانیم یک چیز دیگر را ہم دارد کہ بہ ہیچ وسیلہ وجود او را درک نمی توان کرد و آن جوہر حیات ست کہ تمام ذرات کائنات را در آغوش خود گرفتہ و می پرورد۔ این قوہ و جوہر حیات در نزد علماء و فلاسفۂ قدیم ہندوستان معروف بود و در زبان سانسکرت آن را "پرانا" می گفتند کہ ترجمہ آن عیناً "نفخۂ حیات" است و علمائے امروز کم این را تصدیق می کنند۔ این ہمان قوت ست کہ دانۂ گندم کہ چند ہزار سال محفوظ ماندہ باشد باز خود نمائی می کند چنان کہ دانۂ گندم ہائے کہ از قبور فراعنۂ مصر بیرون آوردہ اند و بیش از سہ ہزار سال عمر داشتہ بہ محض روئیدہ و سبز شدہ۔ این مسئلہ عقیدہ علمائے مادیون را کہ جہان ما جز مادہ چیزے دیگر ندارد رد و باطل می کند چہ ہمہ چیز را از روئے ترکیبات کیمیائی می توانند بسازند اما روح و حیات و قوۂ نمو نمی توانند بدہند۔

اہمیت ہوا در محافظت صحت و زندگی بہ قدرے بزرگ ست کہ برائے آن یک کتاب جداگانہ لازم ست۔ ہمین قدر می توان فہمید کہ بدون ہوا بیش از چند ثانیہ نمی توان زندہ ماند مگر این کہ شخصے از روئے قواعد مخصوص سال ہا مشق کند و ریاضت کشد بہ طریقے کہ "جوگیان" ہند می کنند و موفق می شوند بہ این کہ نہ تنہا چند دقیقہ و چند ساعت بلکہ روز ہا و ہفتہ ہا بے تنفس می مانند و دوبارہ نفس کشیدہ زندہ می شوند و

حتی از قرارے کہ چند نفر از مدققین اروپائی تحقیق و مشاہدہ کردہ اند بعضے از ریاضت
کشندگان ہند کہ بسیار نادرست تا دو سہ ماہ نفس خود را حبس کردہ قطع حیات می
کنند و او را قبر می گذارند و در روز معین از قبر بیرون می آورند و آہستہ آہستہ شروع بہ تنفس کردہ
از نو زندہ می شود۔ شرح این را در بعضے از کتب اروپائی دادہ اند و جاے انکار ندارد۔

این کہ در نزد عرفا و متصوفہ نیز بہ تنفس و حبس آن را اہمیت دادہ و شرایطے
و ترتیباتے وضع کردہ اند. براے این ست کہ بوسیلۂ ہمان نفخۂ حیات پارہ قواے
مخفی و عالی کہ در وجود انسانی مکنوز است بیدار می شود و شخص را بہ حقائق و اسرار عالم
طبیعت واقف می سازد در آیندہ فنون مشیتہ نیز ازین راہ فوائد بے شمار کسب خواہد کرد۔

در بحث ہوا باید اہمیت نور و مخصوصاً نور و حرارت آفتاب را ہم ذکر کرد و نسبتاً
ہر کسے داند کہ زندگی تمام موجودات در کرۂ زمین و سایر کواکب منظومۂ شمسی از آفتاب
ست و اثرات روح بخش نور و حرارت آن احتیاج بہ ذکر دلیل نہ دارد و در ممالک
عرب نیز بیش از بیش پے بہ اہمیت فوائد عائدۂ نور و حرارت آفتاب بردہ آن را در
تداوی پارۂ امراض بکار می برند و حتی آفتاب مصنوعی ساختہ با اشعۂ آن اغلب امراض
جلدی را تداوی می کنند و نیز بہمین جہت مردم را ہم ہمیشہ بہ استفادہ از نور و حرارت
آفتاب تشویق می نمایند و براے اثبات فواید بے شمار آن کتاب ہا نوشتہ اند و این ست
کہ مردم اروپا بخصوص ممالکے کہ آفتاب کم می بینند بیش از ما شرقیان کہ خود زادۂ نور و
پروردۂ آفتاب ہستیم، آفتاب را در درجۂ پرستش دوست دارند و حمام ہاے آفتاب
ساختہ خود را بہ زیر اشعۂ زندگی بخش آن پہن کردہ از آن منبع قدرت کسب فیض و قوت
کنند و یا در روزے تعطیل چون مور و ملخ بالاے کوہ ہا و تپہ ہا و در جنگل ہا و صحرا ہا رفتہ در

جلوۀ آفتاب دراز می کشند و از مکیدن اشعۀ و حرارت مقوی او قوا ـ بتحلیل رفتۀ بدن را تجدید می کنند ـ لیکن ما شرقیان به جهت نداشتن علم و نه دانستن طریق استفادۀ از آفتاب به جاے فواید کثیره مضرات زیاد از حرارت آن نیر اعظم می بینیم و این نعمت عظمی براے ما نکبت و نقمت می گردد ـ

ورزش و پیش آہنگی

ورزش و بازی را دیگر امروز در مملکت ما ہم کسے نمی توانند انکار کرد و اگر موافق قواعد فنی اجرا شود نه تنها صحت بدن را حفظ کرده بر تناسب اندام و جمال جسمانی می افزاید بلکه بے تاثیر در اخلاق و کمال معنوی نیز نمی ماند ـ

ازاں جا که ورزش و بازی مرد را قوی و تندرست می کند و معتاد به انتظام و سرعت عمل و حرکت می سازد و ہم چنیں حس رقابت را تحریک و اعصاب را تقویت می نماید لذا این ہا ہم مربی اخلاق او شده به رفع عادات زشت و صفات ذمیمه مانند تنبلی و غیر منظمی و کند کاری و سستی و خستگی خدمت می کند ـ

امروز که در مدارس ایران ورزش را قانوناً اجباری کرده اند بسیار فواید جسمی و روحی ازاں گرفته خواهد شد ـ چناں که در اغلب مدارس ایران عملیات ورزش بخوبی ترقی کرده که ضمناً ایں اقدام به جوانانِ دیگر مملکت نیز سرایت نموده است ـ یکے از اسباب تفوق نژاد " انگلو ساکسون " ہمانا اعتیاد آنہا ست به ورزش و بازی چناں که در

دارالفنون های انگلستان غالباً بعد از ظهر درس نیست - مگر شاگرداں اوقات بعد از ظهر را به بازی می گذرانند -

پیش آهنگی که با تازگی در ایران شروع شده یکے از وسایل زندگی بخشے است برای جوانان ما و نه تنها شاگردانِ مدارس باید شرکت کنند بلکه باید ترتیباتے فراهم آورد که بزرگاں و بخصوص مامورین دولت نیز ازان استفاده کنند -

پیش آهنگ یک تربیت جامعی ست که محصلین مدارس را از هر حیث کامل و مرد زندگانی بار آورده و آنها را در مبارزهٔ زندگانی و تنازع بقا آماده می سازد در پیش آهنگی اخلاق و فکر و بدن توأماً ترتیب می شوند -

ملتے که اعصابش ضعیف، قلبش ضعیف و روحش ضعیف است نمی تواند درین قرن بیستم درین عصر تنازع زندگانی نماید -

عملیات صحرائی پیش آهنگاں و گردش در جنگل ها، کوه ها، دشت ها، مسافرت از شهرے به شهرے دیگر، پختن خوراک، دوختن لباس، تهیهٔ هیزم از درخت هاے جنگل، حرکت و سفر در نصف شب، اعمالے هستند، حقیقتاً یک جوان سیزده ساله را مرد زندگانی، شجاع، عامل، کارداں، معتمد بر نفس تربیت می کند - مقاومت با حیوانات جنگلی، ایستادگی در مقابل سختی ها مسافرت در آفتاب، چادر زدن در بیابان، خوابیدن روے سنگ ها کشیک کشیدن در شب ها در زیر قطرات باران و بالآخره رفع تمام احتیاج خویشتن با دست خویش یعنی اجراے عملیات حیاتی پیش آهنگان، جوان محصل را مقرا ناتواں بے چاره ساکن و جامد بار نمی آورد بلکه آدم قرن بیستم می نماید تا بتواند دراین دوره که وسائل زندگانی آن با ادوار پیش فرق کامل دارد زندگانی کند در هر زمان

باید بہ سلاح آن زمان متوسل شد۔ غالب محصلین از مدارس با روح پژمرده و مایوس خارج می شوند و ہمیشہ از دہر و فلک نالان اند۔ آنہا تقصیرے نہ دارند بلکہ اصول قدیم تربیت بمحصل ہیچ یک از ملکات اخلاقی را نمی بخشند جامعہ جوانانے می خواہد کہ برائے اجرای ہرگونہ عمل حیاتی آمادہ باشند۔

پیش آہنگان وقت عصر مشغول اجرای انواع صنایع می شوند۔ قسمتے از پیش آہنگان، مقدمات طب و پرستاری، قسمتے نجاری، عدۂ آہن گری، بعضے "اتومبیل" رانی برخے نوشتن با ماشین را می آموزند تا وقتیکہ وارد مرحلۂ زندگانی اجتماعی می شوند گیج نہ باشند این ہا رجال عمل و کاردان می شوند۔

فواید پیش آہنگی بے اندازہ است و حتی می توان گفت کہ برائے ملت ایران قبول و اجرای آں واجب تر و مفید تر از ورزش است۔ و در ممالک اروپا و آمریکا دائرۂ پیش آہنگی آں قدر وسعت یافتہ است کہ تقریباً تمام جوانان مملکت عضویت ہائے پیش آہنگی ہستند و در آمریکا دختران کارگر و محصلات نیز دستہ ہا و انجمن ہائے پیش آہنگی دارند و گاہے دیدہ می شود کہ در سواحل رودخانہ ہا و در جنگل ہا چادر ہائے آنہا زدہ شدہ است۔

در ایران قدیم بہ مسئلہ ورزش و مشق ہائے سپاہی گری و انواع بازی ہا اہمیت کافی می دادند، زیرزندان اعیان و اشراف مملکت تا دریں فنون ابراز لیاقت نمی کردند آنان را بہ دربار شاہنشاہی راہ نمی دادند و بہ خدمات دولت نمی پذیرفتند۔ اسپ دوانی، شمشیربازی، رزم آزمائی، شکار و پنجہ درافگندن با حیوانات وحشی و تیراندازی و از امثال ایں ہا از آثار ہمان تمدن قدیم ست۔ چوگان بازی کہ حالا در

اروپا و به خصوص در انگلستان معمول ست وآن را "پولو" می نامند از ایران گرفته شده و در ازمنهٔ قدیم بسیار معروف بوده است از ایران به هند رفته و از آن جا صاحب منصبان نظامی انگلیس به اروپا آورده اند این بازی که حالا در ایران یعنی منشأ و مولد خود متروک شده هنوز در دربارهاے حکمرانان بزرگ هند معمول ست و یاد از روزگار بهین ایران می آورد۔

براے قلع ریشهٔ تنبلی و سستی که مانند مکرو بهاے مهلک روز بروز پیکر اجتماعی ملت ایران را زخم دار و مسموم می کند و براے حسن شجاعت و جسارت و غیرت و رقابت و متانت که لازمهٔ زندگانی و موفقیت است، ورزش و پیش آهنگی نافع ترین و آسان ترین و سریع ترین وسائل است و باید با هر گونه فداکاری به تعلیم آنها باید کوشید و بلکه پیش آهنگی را هم اجباری کرد۔

قبل از اختتام این فصل بے فائده نمی بینم که چند رمایاے طبی از عقاید اطبار جدید را خلاصه و گوش زد کنیم تا هر کس به تواند آنها را به عمل آورد و از نعمت صحت و طول عمر برخوردار شود و مخصوصاً مدیران مدارس و معلمان اوّلاً خود باین ها عمل کنند و ثانیاً تا آن درجه که ممکن ست به شاگردان یاد دهند تا ایشان هم در خانوادهٔ خود به موقع اجرا بگذارند۔

دستور روزانه صحت

۱۔ صبح زود به محض بلند شدن از راحت خواب یک استکان آب خالص

پاک وہوادار بخورید۔

۲۔ اقلاً پانزده دقیقه ورزش کنید یعنی دست ها و پاها و بدن را بانواع مختلف که در کتاب ها نمونه داده اند به حرکت بیاورید به همه حرکت باید با یک نفس کشیدن عمیق همراه باشد تا خون بدن به خوبی با هوای صاف تازه شود۔

۳۔ به قدر امکان لباس های نرم وهوادار بپوشید و از سرما خوردن نترسید۔ اگر برین عمل کنید وجود شما آن قدر قوت خواهد گرفت که از سرما وگرما متاثر نه خواهد شد و مخصوصاً لباس ها نه باید تنگ باشد و بفشارد۔ چونکه آن وقت نمی گذارد که خون در بدن به آزادی جریان کند و به همه جا بزودی برسد۔

۴۔ برای صبحانه و ناشتا بجای چای و قهوه وشیر، میوهٔ تازه و یا اقلاً شیرهٔ میوه و یا ماست بخورید۔ در میان میوه ها انجیر و سیب وانگور و نارنج و بادام و خرما گردو گلابی بسیار مفید ست۔

۵۔ میوه های را که پوست نازک دارد و باید با پوست خورد امّا قبلاً باید بآب تمیز شست این پوست ها دارای مادهٔ "ویتامن" است که از آفتاب گرفته و بسیار نافع است۔

۶۔ غذای شام ونهار باید سبزی ها وماست وحبوبات تازه باشد۔ سبزی ها را هر قدر خام بخورید بهتر ست از خوردن اشیای محرک مثلاً سرکه وخردل وفلفل باید پرهیز کرد۔

۷۔ درمیان غذا آب خوردن خوب نیست اما قبل از آن و یا بعد از آن بسیار خوب ست۔

۸۔ روزہ گرفتن بخصوص در موقع سوءِ ہضم بسیار نافع است ولے درحین آن تا می توان آب گرم و یا شربت میوہ باید بسیار خورد تا معدہ و رودہ ہا را بشورد و خون را تصفیہ کند۔

۹۔ غذا را بکاملاً باید در دہان بجاوید تا بہ خوبی حل شود این کار ہضم را تسریع می کند۔

۱۰۔ درحین خوردن غذا و بعد ازان ہمیشہ باید شاد و خرم و خندان بودہ سخن ہاے غم انگیز و کدورت آمیز را بہ کلی دور انداخت و در حال غضب و عصبانیت و ہیجان نہ باید غذا خورد کہ بجاے صحت مضرت می بخشد۔ خندیدن برای قوت اعصاب و سہولت ہضم و رفع یبوست بسیار نافع ست۔

باب سوم

سر سید احمد خان

از دائرة المعارف اسلامی

یکی از مشاهیر سزاوار اشتهار مشرق زمین که هر چه زمان بگذرد آوازهٔ شہرت و عظمت وی بیشتر در پیش هم وطنانش بلند خواهد شد سید احمد خان موسس اصلاح اساسی و مربی عظیم هندی است۔ مشارٌ الیه شاید بزرگ ترین شخص مسلمانان هندوستان است این مرد بزرگ در ۵ ذی الحجه ۱۲۳۲ھ در دہلی متولد شده و پسر محمد تقی خان بود۔ اجداد او از عربستان بہرات آمده و در زمان سلطنت اکبر شاه از انجا به هندوستان رفته بود۔ در ۱۹ سالگی سید احمد خان از پدر یتیم شد و یک سال بعد در خدمت دولت هند داخل شد۔ ماموریت اول او شغل منشی در ادارهٔ محاکم جنایات دہلی بود۔ در ۱۸۴۱ء بدرجهٔ منصف (یعنی معاون قاضی) در فتحپور سکری از نواحی آگره ترقی یافت و چند سال بعد کتابے در خصوص آثار قدیمۂ دہلی موسوم به "آثار الصنادید" تالیف کرد۔ و به واسطۂ این کتاب مقام علمی او اشتہار یافت و انجمن آسیائی پادشاہی هندی او را به عضویت خود انتخاب نمود۔ در شورش بزرگ هند در ۱۸۵۷ء سید احمد خان در

بحنور معاون قاضی بود و وی طرفدار شورش مزبور نبود۔ زیرا که هندوستان را بدون آن که به علم مسلح شود و تعلیم و تربیت کاملاً انتشار یابد مستعد نجات و استقلال و خلاص از دست انگلیس نمی دید۔ و معتقد آن بود که آن شورش بجای نفع ضرر خواهد داشت۔ به پیش روان شورش نصائح داد و لی موثر نه شد باعث تغییر خاطر آنها شده وی را تهدید کردند۔ باوجود این او جان خیلی از اروپائیان را نجات داد و آنها را سالماً به میرٹھ فرستاد بعد از خاتمۂ شورش دولت انگلیس وی را مکافات نمود، و یک مستمری ماہانہ مبلغ ۲۰۰ روپیہ کہ بطور ارث در خانوادۂ او برقرار می شد در حق وی مقرر داشتہ و نشان ستارۂ ہند را بہ او دادند۔

چندے بعد وی کتابی بہ زبان اردو در شرح علل و اسباب شورش ہند نوشت کہ بہ زبان انگلیسی نیز ترجمہ شد۔ در این کتاب مشارٌ الیہ اعمال انگلیس را در ہندوستان تنقید کردہ و جہاتی را کہ باعث شورش ہندیان شد بیان کرد و بہ این وسیلہ وطن پرستی حقیقی وی، کہ باکمال بے اعتنائی بنشانہا و مستمریہای انگلیس حقوق وطن خود دفاع کرد، بر ہمہ ثابت شد۔ لیکن مشارٌ الیہ درین کتاب خطاہاے ہندیان را نیز در شورش بیان نمودہ و از ہمہ بیشتر اساس استدلال خود را بر روی جہل عمومی ملت و عدم انتشار تعلیم بہ قدر کفایت در بین آں ہا گذاشتہ و بافصاحت لازم بیان کرد کہ واجب تر از ہر چیز و آنچہ ہندوستان بیش از ہر کاری بدان محتاج است، انتشار تعلیم عمومی است و از ہمیں جہت مشارٌ الیہ با خود عہد کرد کہ تمام عمر قوای خود را منحصراً وقف این خدمت ملی نماید، و از آن وقت باین طرف باوجود خدمت رسمی او در ادارات دولتی، تمام ہمت خود را در راہ نشر تعلیم در میان ابنای وطن

خود صرف نمود۔ در سنه ۱۸۶۹ سالگی سید احمد خان سفری به انگلستان نمود، و دو پسر خود را برد که آنها را بگذارد تحصیلات اروپائی بکنند، و بواسطهٔ تعلق خاطر شدیدی که به تربیت و تعلیم هم مذهبان و هموطنان خود پیدا نمود در عودت از اروپا یک مدرسهٔ عالی در غازی پور تاسیس کرد۔

سفر اروپا در وجود مستعد سید احمد خان تاثیر عجیبی نمود، و مانند برقی در دل او برافروخت و حقیقت حال ملت خود و نقائص آن در پیش چشم وی بغتةً منکشف گردید، و واضح دید که بزرگ ترین سبب عقب ماندن هندیان همانا استیلای جهل است، و سبب آن نیز عمده تعصب کورانه است که به واسطهٔ آن هندی ها از انگلیسها و سایر فرنگی ها اجتناب ورزیده و از علوم و تمدن آنان نیز پرهیز کرده، و علوم طبعی و فلسفی را مخالف دین شمرده به عادات و رسوم قدیم اجدادی متمسک هستند۔ مشارٌ الیه ابتدا از همت بر شکستن این طلسم جهل و تعصب گماشت و چون پسرش سید محمود را در کیمبریج از بلاد انگلیس به تحصیل گذاشته بود، به این مناسبت خود نیز به کیمبریج رفته و دار الفنون بزرگ آنجا را دیده بود، لهذا نهایت آمال وی همانا تاسیس مدرسه مانند آن دار الفنون در هند بود۔ و در این راه می کوشید۔

سید پیش از رفتنش به اروپا یک انجمن ترجمه بنا کرده بود که منظور آن نزدیک کردن علوم فرنگی بود با ذهان هندیان۔ این انجمن عدهٔ مهمی از کتب انگلیسی به زبان هندوستانی درمیان عامه نشر کرد۔ انجمن مزبور را حکومت انگلیسی تشویق تام نمود و به سید احمد خان یک نشان طلا برای این خدمت داد و در سنه ۱۸۹۸ء سید به بنارس انتقال نمود۔
چنان که گفتیم وی بعد از عودت از فرنگ در خیال خود نقشهٔ تاسیس دار الفنون

اسلامی را می کشید. ابتدا یک روزنامه به عنوان اصلاح[1] کنندهٔ هیئت اجتماعی
تاسیس کرد و بواسطهٔ مقالات غرّا و مشروحی که در آن نشر می کرد، و با دلایل دینی
و شرعی بر ضد خطای آنان که علوم جدیده را حرام می شمردند، جهاد می کرد. و در این
جهاد ترقی نه سال تمام پایداری کرد. واضح است که پیشوایان جاهل و متعصب ابتدا
وی را در ضلالت شمرده و تکفیرش می کردند، لیکن طولی نکشید که صدق عقیدهٔ وی
در اسلام بر همه روشن شده فهمیدند که غرض او محض اصلاح حال مسلمین است.

تمام خیال سید احمد خان پیش تاسیس دارالفنون بود، و در این راه زحمات
زیاد کشید و به عقبات و موانع بزرگ برخورد لیکن وی از مقصد خود برنگشت.
ابتدا از برای همین مقصود یک انجمنی باسم "انجمن سرمایهٔ مدرسه هندی انگلیسی و اسلامی"
تاسیس کرد. و مقصود تاسیس آن مدرسه در بنارس بود بعد که خود سید را با علی گره
مامور کردند خیال شد مدرسه در آنجا باشد که تقریباً مرکز ممالک اسلامی هند است.

تاسیس مدرسه با اشکالات سخت برخورد. تعصب مردم و مخصوص پیشوایان متعصب
جاهلانه که هر تغییر یا اصلاح جدیدی را بدعت می نامیدند عقبهٔ بزرگی در جلو کار بود. از
طرف دیگر جمع سرمایه آسان نبود، رجال انگلیس هم کمک زیادی در پیش رفت این
کار کردند ولی باز وجه کافی جمع نشد. سید احمد خان و همراهانش دیگر منتظر نشده یک
مدرسهٔ کوچکتری در علی گره بنا نهادند باسم "مدرسه اسلامی و انگلیسی[2]" مدرسه در ماه
مئی ۱۸۷۵ء افتتاح شد و همین قدم اول که شروع بکار کردند و از قوه به فعل آوردند

---

[1] تهذیب الاخلاق

[2] MOHAMMADAN ANGLO ORIENTAL COLLEGE

باعث اعتماد مردم شد و طولی نه کشید که بقدر کافی مساعدت مالی به عمل آمده و مدرسهٔ عالی منظور تاسیس شد و لارد لیتون[1] در اول سال ۱۸۷۷ م سنگ اساس بنای آن را نهاد که حالا نیز پایدار است این مدرسه ابتدائً در تحت ادارهٔ بعضی از انگلیس ها بود ولی بعد خود سید از ماموریت خود استعفا داده و از ۱۸۷۶ باین طرف منحصراً اوقات خود را ساعی به پیش رفت مدرسه کرده و به تعلیم و تالیف و خطابات مشغول بود تا در اواخر سال ۱۸۹۸ وفات کرد۔

سید احمد خان از خانوادهٔ نجیب و بزرگی بود۔ جدّوی در عهد امپراطور هند عالمگیر (۱۰۲۴ھ تا ۱۱۱۸ھ) لقب جوادالدوله گرفت و جد مادری وی خواجه فریدالدین احمد مقامی مهمی در هند داشت و از طرف لارد ولسلی[2] به عنوانِ سفارت با یران فرستاده شده بود، ولقب مدبرالدوله امین الملک خان بهادر داشت۔ خود سید احمد خان نیز مقامی مهمی در پیش حکومت هند پیدا کرد۔ از ۱۸۷۸ع تا ۱۸۸۲ع عضو مجلس قانون گزار هند بود و در حدود ۱۸۸۸ع مقام عضویت ستارهٔ هند را دارا شد۔

لیکن عظمت مقام معنوی او در هند و در تاریخ صد برابر بیشتر از این مقامات ظاهری است و بواسطهٔ این منصب ها و نشانها نیست که وی این پایه و شهرت را یافته است۔ مشارٌالیه بزرگ ترین رکن نهضت اصلاحی هند و باعث ترقی مسلمین آن دیار است۔ مرحوم مشارٌالیه با نهایت جهد و اقدام و صبر در راه خدمت ملت خود و پیش بردن مقاصد تعلیمی خود که آن را بزرگ ترین کل خدمات به ملت و مملکت و مایهٔ حقیقی نجات و استقلال حقیقی هند میدانست جهاد کرد، وی شخصاً[3] و لایاتِ هند را برای

---

[1] LYTTON. [2] LORD WELLESLEY. [3] K.C.S.I.

جمع اعانه برای دارالفنون می گشت و قریب ۴۰۰۰۰ روپیه هندی باین وسیله جمع کرد. در هر شهری که میر سید مردم شهر تدارک زیاد برای پذیرائی او دیده و مهمانیها ترتیب می دادند ولی او می گفت "من برای خوردن و آشامیدن این جا نیامده ام بلکه التماس کمک بیک مقصود وطنی آمده ام. مدرسه محتاج پول است آنچه برای پذیرائی من می خواهید صرف کنید نقد بمن بدهید که برای مدرسه صرف کنم". این شخص عالی مقدار و دور اندیش که بهتر از پیشوایان سیاسی حقیقت حال و چارهٔ نجات و وسیلهٔ حقیقی و ترقی را میدید تمام عمر خود را در راه تعلیم و تربیت صرف کرد و در اواخر عمر ۲۰ سال تمام شب و روز اوقات خود را وقف پیش بردن کار دارالفنون کرد و بید انجا رسانید که امروز مدرسهٔ علی گڑھ مرکز عقل و علم هندیان مسلمان است و در واقع سرمایهٔ ترقی آنهاست و شاید در هزار نفر هندی مسلمان و عالم ده نفر پیدا نه شود که تربیت و علم او از علی گڑھ نباشد و فی الحقیقت معنیً مرهون منت احسان سید احمد خان نبوده باشد.

مدرسهٔ علی گڑھ بزرگ ترین مدرسهٔ اسلامی هند است که در آن علاوه بزبان های هندی و انگلیسی، فارسی و عربی نیز تعلیم می شود و علوم اسلامی و علوم اروپائی هردو تدریس شده و علوم و فنون اغلب به زبان هاے مشرقی تحصیل می شود. این مدرسه قریب هزار نفر شاگرد و عدهٔ زیادی معلمین بزرگ دارد و تنها مدرسهٔ عالی است در هند که فقط بهمت و پول خود بومیان بنا شده. مدرسهٔ مزبور یک کتاب خانهٔ مهم و یک مطبع و یک مسجد دارد و همچنین یک روزنامهٔ هفتگی در دو زبان اردو و انگلیسی موسوم به "مجلهٔ دارالعلم آلیگار" در آنجا نشر می شود بعدها یک مریض خانه نیز به عمارات مدرسه اضافه شده،

وبناوسعت یافت ، ومدرسه بیشتر از پانصد لیرهٔ انگلیسی درماه مخارج داشته .

در مدرسه عالی علی گڑه زبان های انگلیسی وسانسکرت وعربی وفارسی و علم تاریخ وریاضی وغیره تعلیم می شود . هشت نفر استاد فرنگی وعدی زیادی معلمین بومی دارد ومعلم عربی علامه هورروتیز معروف از مستشرقین است .

سید احمد خان علاوه بر وطن پرستی وسعی در نشر تعلیم وترقی در مملکت خود که بزرگ ترین فضائل اوست و دیر اشخص بزرگ ومشهور مشرق زمین کرده شخصاً عالم ونویسنده هم بود . مولفات ومقالات زیادی از او نشر شده از کتاب "آثار الصنادید" او که بزبان فرانسه هم ترجمه وکتاب دیگر وی درباب شورش هند که به انگلیسی نیز ترجمه شده ذکری گذشت . علاوه بر این دو کتاب وی کتاب دیگری در شرح توراة در سه جلد وکتابی در تفسیر قرآن نوشته ، ومقالات ورسائل بے شماری در زمین های مذہبی واجتماعی وتعلیمی نوشته که از آن جمله رساله ای درباب سیرت حضرت رسول است .

این بود مختصر سیرت یا تاریخ زندگی یک مرد بزرگ شرقی که نه فتوحات باشمشیر کرده ونه خطیب سیاسی نه وزیر وامیر ونه پیشرو یک فرقه سیاسی بود ولی خدمتی که وی به مملکت جاهل وملت عوام متعصب وبدبخت خود کرد قابل قیاس با خدمات ہیچ کس در ایران در صد سال گذشته نیست آیا مقدور نیست که ایران بدبخت نیز عوض این همه محی الملہ ومحی الدولہ ها یک سید احمد خانے پیدا کند .

گفتگوی یک نفر ایرانی با یک نفر فرنگی در برلن

آنان کہ وضع باغ ہای ملی فرنگستان را در ہنگام بہار و فصل تابستان مشاہدہ نمودہ اند، بر شکوہ و جلوۂ شبانگاہ آنہا کہ شعاع چراغ ہاے الکتریک ساحت آنجا را منور و رشک باغ مینو می سازد بخوبی آگاہ ہند بجہت ایشان تعریف نمودن البتہ بیجاست ۔ و ہمچنان از برای برخے مردمان خاورستان کہ این وضع محیر العقول را ندیدہ اند، تعریف آن بیحاصل است ۔ زیرا درخور گنجائش حوصلہ و پذیرائی اذہان آنان نیست قبول نمودن سہل است حمل بر مبالغہ و دروغ نمودہ ، و بدین مصراع با طرف مقابل مقابلہ می نمایند ۔

(جہان دیدہ بسیار گوید دروغ)

بہتر آن کہ از تعریف و توصیف صرف نظر نمودہ ، آغاز باظہار مطلب شود ۔

در ماہ مہ افرنجی سنہ ۱۹۰۲ء شبے از شبہا در برلن با یک نفر ایرانی رفیق بندہ کہ اہل وطن بود بعزم گردش از منزل خویش بیرون شدیم ۔ گردش کناں وارد باغ شدہ پس از اندک تفرج جہت آسایش در قناپہ نشستہ براے رفع کسالت چاے خواستیم. ہم بآشامیدن چاے مشغول و ہم با دیدۂ حیرت و غبطہ بوضع زندگانی نیک و آسایش و خوش بختی اروپائیان نگران بودیم کہ آن شب تار کوکب اقبال آن گروہ بختیار را بچسان رخشندہ بنظر در آوردہ ۔ و شکوہ باغ را نیز از نظر دقت و ملاحظہ دور نمی داشتم.

دور آں اندیشہ بودم کہ این مغربیان وحشی چگونہ این ہمہ اسباب آسایش راحت خود فراہم آوردہ اند و از پیروی کدام دانش و تدبیر این قطع زمین را بہ عدم استطاعت و استعداد از برای آرامش خود چوں بہشت برین آراستہ اند، و نخستین نعمت بہشتی را کہ مایۂ حیات ابدی ساکنان آنجا بلکہ از لوازم حیاتیہ در جہانست یعنی آزادی خیال چگونہ بچنگ آوردہ اند، و امر معیشت خود را در سایۂ تربیت کدام دانشمندی باین پایہ رسانیدہ، و بدین اصول و مایہ ترتیب و تنظیم دادہ اند۔ این فکر و خیال مرا مستغرق دریای حسرت و انفعال نمودہ، مات و متحیر غرق بحر اندیشہ بودم کہ ناگاہ نظرم بہ دو مرد و زن افتاد کہ نزدیک ما سرپا ایستادہ، در جستجوی جای نشستن بودند، چوں اطراف و تمام میان باغ را گرفتہ بودند، یکے از ایشان با کمال فروتنی کلاہ ادب از سر برداشتہ و بقانون خود لازمۂ تواضع در رسم سلام بجا آوردہ گفت:

آقایان چون در سر میز ما جاے نیست اگر اذن می فرمائید ما ہم در آن طرف میز شما کہ خالیست قدری نشستہ آسایش کنیم، ما را رہین منت خواہید فرمود۔ این بندہ نیز با کمال کشادہ روئی جواب دادم۔

پس از تشکر بہ رفقای خود اشارہ کرد بیائید، آمدہ نشستند خدمت گار را صدا کردہ آنچہ میل ایشاں بود طلب نمودند، پس از ربع ساعت یکی از آناں مرا مخاطب داشتہ گفت:

جناب آقا اجازہ میفرمائید قدری با شما صحبت کنم۔ پاسخ دادم اگر بندہ را قابل مصاحبت بدانید زہے بختیاری۔

ازین جواب مسرور گشتہ بقانون آنجا جہت تشکر از جاے برخاستہ و دست مرا

گرفته گفت:

از وضع لباس خامه کلاه که بر سر دارید می نماید که جناب شما از اهالی ایران می باشید، ولی بفرمائید ببینم از ملتزمین رکاب همایون شاهنشاهی می باشید ؟ یا خیر.

پاسخ دادم خیر، گفت:

آیا بجهت تجارت تشریف آورده اید ؟ گفتم:

نه بلکه از روسیه بعزم سیاحت چند روزه آمده ام، سوال نمود.

از زبان هاے اروپا بکدام آشنائید، گفتم:

اندک فرانسوی و آلمانی و قدری زبان رومی را بلدم، چند کلمه با آلمانی رسید دید جواب نمی دانم، خواست روسی حرف زند دیدم روسی را هم او خوب نمی داند اظهار نمود:

میخواهم با شما پارسی مکالمه نمایم اما می ترسم بمن بخندید گفتم:

مرا این قدر بی ادب تصور نموده باشید، ازین اظهار ممنونیت کرده و تشکر نموده متوجه به رفقاے خود شده گفت:

عذر تقصیر خود را از شما می نمایم. زیرا از مصاحبت شما قدری دست بر می دارم و اجازه می طلبم جهت آن که به زبان پارسی واقف نیستید، دل تنگ خواهید شد. ولی در ثانی بشما ترجمه خواهم نمود. رفقای او اظهار داشتند ما نیز با یک دیگر مشغول صحبت هستیم شما مهمانان خود را مشغول نمائید. پس از دستوری یافتن از رفقاے خود بمن گفت:

از شما یک خواهش دارم نمی دانم قبول خواهید فرمود ؟ گفتم:

بفرمائید، گفت:

شما را در نخستین پایه متفکر و اندوهناک می بینم، در کدام عالم سیر دارید ؟ و فکر

و اندیشۂ شما چیست ؟ دیدم پارسی را چناں فصیح و روشن می سرائید با آن کہ من ایرانی
ولی ترک زبان ہستم در مصاحبت با او شرمسار خواہم گردید ، بی تحاشی گفتم :
آفرین بر شما ، فارسی را کجا یاد گرفتہ اید کہ مانند اہل شیراز تکلم می فرمائید گفت :
خوب دریافتید ہر چند تحصیل در دبستانہاے خود مان کردہ ام ولی ہشت
سال در بوشہر ، شیراز ماموریت داشتم ، و حال در مکتب شرقی برلن معلم لسان شرقی
ہستم ۔
رشتۂ سخن از دست نرود ۔ سخن بندہ یا سخ دہید پرسیدم در چہ عالم سیر ، و در
چہ اندیشہ غوری فرمائید ؟ و در کدام عالم خود را می بینید گفتم :
آفریدگار ہمہ عالم یکیست گفت :
آری در یگانگی و بے ہمتائی خدا سخنی نیست ، ولی چناں می پندارم شما در
اندیشۂ زندگانی اینجا و وطن مقدس خود فرو رفتہ اید ، گفتم :
(ہمہ جا خانۂ عشق است چہ مسجد چہ کنشت)
خنداں خنداں گفت :
با شما سر مباحثۂ فلسفی ندارم معلوم است انسان کامل باید آنچنان باشد ،
ولی مقصود من چیز دیگر است از آن جائیکہ حکماے شما می گویند ۔
بہشت آں جاست کازاری نباشد کسے را با کسے کاری نباشد
پس بفرمائید بہ بینم بہ حکم این فرد این جا را بہشت باید گفت یا ایران شما
را ؟ بمیان در بہشت ہستیم یا شما ؟ گفتم :
(الدنیا سجن المؤمن و جنت الکافر)

بنیاد قاه قاه خندیدن را نهاده و گفت :

نخست معنی کفر و کافر را بیان کنید که عبارت از چیست گفتم :

بنده را آن درجه علم و معرفت نیست که بتوانم درین خصوص سخن رانم ولی این قدر شنیده ام کفر به معنی انکار از حق و ستر نمودن و پوشیدن کلمهٔ حق است و کسی که حق را مکتوم دارد کافر است، گفت :

(سخن سربسته گفتی با حریفان)

انصاف نکردی دنیا برای مومن چرا باید زندان باشد، خداوند عالم و خلاق بنی آدم این دنیا و نعماے او را براے خاصان و نزدیکان خود آفریده است تا در او براحت و آسایش بخورند و بنوشند، و شکر نعمت او را بجا آرند، بلکه از برای مومن نعمای دنیا در مقابل نعمای عقبیٰ و راحت او در دنیا نسبت بآخرت چون زندان و عذاب زندانیان است - حاشا که خدا اہل ایمان را در دنیا از نعمای خود محروم نموده باشد؛ چه مقتضاے رحمت بر این نیست - پس باید تسلیم کرد که شما ہمیشه در دنیا خود را معذب می دارید و بعضی احادیث که معنیش را نفهمیده اید، اسباب راحت و تنبلی خود قرار داده در جواب اجانب ہمین ہا دل خود را خوش می نمائید -

مثلاً درین باغ اقلاً ده ہزار جمعیت از کوچک و بزرگ ، زن و مرد، حاکم و رعیت گرد آمده اند، و بایک دیگر آمیخته می خورند و می نوشند، ہر یکے ہمراه رفیق خود باکمال مهر و محبت و ده بمجاے حضور قلب در نهایت کشاده روئی مشغول صحبت و عیش و نوشند و با دیگراں ابداً کاری ندارند از برادران خود غیبت و بدگوئی نمی نمایند و نه حسادت به توانگران کرده خسارت ایشان را می اندیشند، و نه بدگوئی از دولت می کنند

و نه عرض تظلم از حکام می نمایند، و نه شکایت از ادارهٔ حکومت دارند زیرا وظیفهٔ هر کس معلوم و کیفر و مکافات هر عمل مشخص، پس همه دور از قیل و قال و مشغول بصحبت حال اند، نه از غنی تملق دارند و نه دست بر سینهٔ فقرا و مساکین گذارند که در حلقه و جرگهٔ ما بیا که هم شان ما نه و در صف ما نشیں که شایستهٔ نشستن با ما نیستی۔

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو
کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست

هر شب حاکم و محکوم، پادشاه و گدا، فقیر و غنی درین باغ برای آسایش خیال و تفرج در آیند و هر وقت خواهند برگردند بمنازل خود اگر در ایران شما در یک تفرج گاه ده هزار نفر یک جا جمع شوند، گروهی از آنان بدعوی شاعری حلقه زده تمام سخنان ایشان، در مذمت واعظان و زاهدان در گوشهٔ دیگر زاهدان و واعظان اجتماع نموده در تکفیر شاعران سخن رانند، در جانب دیگر گروهی گرد آمده با امور مذهبی کوشند و از شیخی و متشرعی مجادله نمایند در گوشهٔ جمعی به بدگوئی فلاں تاجر صاحب ثروت مشغول اند، و در جائی شرکا در قیل و قال و اثبات خیانت یک دیگر کنند در طرفی دانایان جمعیت نموده بدولت خورده گیری کرده معایب کار را برشمارند، در طرفی فریاد از ظلم حاکم نمایند و جمعی بظلام نفرین و لعنت خوانند، در یک گوشه گرسنه گان از گرانی غله و فقدان آذوقه و آب و نان فریاد بفلک اثیر رسانند۔

در جائی منکران تدبیر در گرانی احتکار اندیشند۔ و از طرفی اگر از مامورین حکومت و یا اہل نظام دار در آن جمع شوند، و جائی پیدا نه کنند صندلی از زیر پای بیچارهٔ رعیت کشیده با کمال کبر و غرور به نشینند و زہر در کاسهٔ آسایش آن بیچاره رعیت ریزند،

اگر درمیانه چون و چرا پیش آید تو دهنی و چماق کشی گرم شود۔ این ها کہ ذکر کردم کردار معقولین شما بود۔

ای وای اگر چند نفر الواط میان آن گروه انبوه داخل شود پناه به خدا کردار و رفتار و گفتار آنها درمیان این زبان گفتن جایز نیست۔

ناموس عشق و رونق عشاق می برند
عیب جوان و سرزنش پیر می کنند

همه غرق لجۂ جهل و نادانی ولی خود را افلاطون دهر و ارسطوی زمان می پندارند۔
انصاف ده این بندگان سجن و آتش مهلب را خود جهتہ کباب شدن افروخته
اند؟ یا خدای تعالی از برای شان آفریده پس می توان گفت این گونہ مومنین دنیا
را خود بخود سجن کرده، نه خدا برای آنها۔ باین وضع غیر مرغوب الدنیا سجن المومن
گفتن بیرون از عقل انسانیت باین قسمی که شما سلوک می نمائید بعقیدۂ بنده دنیا و
آخرت را برای خود سجن کرده اید نه دنیای بہ تنها را، باز علمای شما از روی کبر مدح
شرقیان کرده گویند۔ اہل شرق فاضل ترین مخلوقند، معارف از شرق طلوع کرده
بدین سخنان طفلانه باہل غرب استهزار و خورده گیری می نمایند۔
همانا در شرق تشریف داشتن شما مایۂ افتخار نتواند گردید، از برای شما
سبب روحانی دیده شود زیرا با ظلمت جهل آن ساحت نورانی را مکدر ساخته اید۔
بلی جای شبہ نیست ایرانیانی که در اعصار سابقه در آن خاک پاک توطن داشته
بر همه تمام عالم برتری و فزونی داشتند والحق مایۂ افتخار جنس انسان بودند زیرا دستور
العمل نیک از آنان بیادگار مانده و دفع هر گونه زشتی بیمن همت ایشان ازین عالم شد۔

ایرانیان امروزی بدرستی از حال پیشینیان خود آگاه نیستند در روزگاری
که زمین و اهل زمین زیر سحاب مظلم وحشت مستور بودند، سلاطین ایران ایرانیان را
دارای همه گونه تهذیب اخلاق نموده بودند، سلاطین ایران، هیچیک مستبد نبودند زندگی
باکنگاش کار میکردند، در آخر هر سال تا بزرگان و دانایان و آگاهان رموز امور جمهور
اظهار خوشنودی و رضامندی نمی کردند سلطان تاج سلطنت بسر نمی گذاشت در
تخت پادشاهی قدم نمی نهاد، هرگاه شما با آن تفاخرات ماضی بخواهید، در حال و
استقبال تشخیص بغربیان بفروشید، و خود را عزیز بجهت قرار دهید اشتباه است.

گیرم پدر تو بود فاضل — از فضل پدر ترا چه حاصل

دیگر بشما چه عرض نمایم. بنده گفتم:

این قدر کافیست در هر صورت آفتاب عالم تاب تمدن از جانب مشرق
طلوع نموده تمام غرب از تابش نور او روشن و از ظلمت رهائی جسته اند. این فخر
ما را کافیست که ما اهل شرق و شما اهل غرب و شما غربیان از نور شرق زندگی دارید
قاه قاه خندیده و گفت:

در این صورت اهل خطا و ختن باید بشماها این سخن را بگویند که شما در غرب
ایشان واقع شده اید. تاسف می کنم از جواب و رای شما ولی آن خورشید دیگر که سوار
شیر گشته مزین به جواهرات گران بهاست در پنج سال یک دفعه آورده در مملکت
مانیست و نابود می کنند و غروب ابدی می نماید

از سی سال باین طرف پیکران مغرب و کم کم دارد خورشید منظران غرب کمند
گیسوان مشکین را چین چین و حلقه حلقه نموده بگردن درازی خود سر و خود رائی [illegible]

انداخته اسیر دار و گرفتار طرهٔ طرار خود ساخته، همه ساله آن خورشید تابناک را که افتخار شما به آنست نثار قدوم دختران غرب می سازند، و علاوه برآن شیر و خورشیدهای مرصع، صندوق های پراز اسپرابال روس که در بهای هستی شما داده شده بشاباش سر دختران نثار می نمایند، اگر خواسته باشید باین شیر و خورشید افتخار نمائید حق دارید و الا بودن شما در جانب طلوع گاه خورشید نشان و شرف نیست زیرا که فیض خورشید بهمه جا و بهمه کس یکسانست۔

اکنون بعرض این بنده ملتفت شدید یا نه؟ درحالیکه بخواهید بشرقی بودن افتخار نمائید، باید قدر وطن را بدانید۔ حاصلات وطن را در وطن صرف نمائید۔ در ثروت وطن افزائید، دشمنان وطن را از تیغ نشان بخشید نه این که ثروت وطن را تملق به بیگانه دهید، شما اهل شرق چون خود را از امتیاز حریت محروم گذارده، تمام اختیارات خود را بدست چند نفر خود غرض و خائن سپرده اید۔ سالی ملیانها از شما میربایند و به یغما میبرند و ابداً حس درک مطلبی را دارا نیستند۔

طلای مملکت شما در سایهٔ چند نفر ناراستگار بکلی نقل به خارجه شده ابداً بشما تاثیر نکرد۔ در ملک شما بجای طلا مس انگلیسی قرار گرفت۔ شنیده بودم که در ایران کیمیاگری می کنند و بحکم کیمیا قلب ماهیت فلزات می نمایند، باور نمی کردم، ولی اکنون بچشم خود دیدم که ماشاء الله استادان ماهر فرنگ و دانشمندان چابکدست غرب آن همه طلای مسکوک بنیکل و غش تمام عیار را در اندک زمانی بمس تبدیل نمودند، حالا انصاف دهید، اهل غرب کیمیاگرند یا مردمان شرق، در حقیقت غربیان شایستهٔ صدهزار تحسین اند که از قوهٔ هیچ ذی شعور شرقی این گونه کیمیاگری بر نمی آید۔

همه‌یان غرب شب و روز در فکر اند که اقلاً یک وجب بملک خویش بیفزایند، اما شما شرقیان چنان به استراحت تمام خفته اید که هر روز وزرای بی دانشان که تحریر القاب ایشان در دو سطر نگنجد قطع از ملک شمارا با جانب می فروشند، و شما ابداً از خواب غفلت و استراحت بیدار نمی شوید و آنهمه ثروت را بیدر دانه آورده در فرنگستان تلف کرده که یک تان هم نمی گزرد و این سفر سفر پنجم است. در یک انفرادیا این حس و ادراک پیدا نشد که بگوئید کجا می روید؟ و چرا می روید؟ برای چه می روید؟ مال که را می برید؟ اسراف و تبذیر چرا می کنید؟ مگر ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین را نخوانده اید؟

زمانے که از تشریف فرمائی شما شوخ شنگان و دلبران قشنگ فرنگستان اطلاع می یابند مسرور و خندان مژدهٔ قدوم منافع لزومتان را بهمه دیگر داده و می گویند: یار آید و بار آورد ـ ـ.

ما حیف که این سخنان را می گوئیم، بکسانی که در خواب بند، نه گوش تان می شنود نه چشم تان می بیند۔

ای مهمان عزیز مبادا شما ازین سخنان مکدر شوید، اینها را بنده از سوز دل است که عرض می کنم نه از روی غرض و نقصانیت زیرا بنده مدتی در ایران نهایت مهربانی دیده، از ابتدا تا انتهای آئین و مذهب ایشان را دیده، خوانده و بسیار از رسومات شان را گرفته و پسندیده ام ـ از جمیع مذاهب مذهب حنیف اسلام را پسندیده ولی از عدم سعادت بآن فیض عظمی فایز نگشته ام

اگر دین و مذهب حنیف اسلام را موافق تبلیغ حضرت محمد صلی اللہ علیه و ائمه

هدی علیهم السلام پیروی کنید، هر آئینه شرق و غرب عالم را مسخر خواهید نمود، چنانچه در بدو اسلام کردید هیچ ملت بشما برتری نتواند جست۔

من قوانین اسلام را میدانم و از مردمان بزرگ فرا گرفته ام، از زمانیکه در ایران بودم، بر آن سر شدم که قبول اسلام نموده در ایران بمانم، ولی چون دیدم کسی از اوامر اقدس شرع مقدس اسلام پیروی ندارد، و فرداً فرداً در کمال بی باکی تجاوز بحقوق زیر دستان را جایز شمرده، مال صغار را از خود میدانند حقوق بشریت در میان ایشان محو و نابود شده در خویشتن تاب دیدن این همه ناملایمات را ندیده، نتوانستم دنیا را برخود جهنم ساخته، و خود را همرنگ آنان نمایم، در میان ایشان زیست کردن دشوارم نمود، و فکر دیگر کردم که مانند بعضی زهاد گوشه گیری اختیار نمایم۔ آن را هم بیرون از حیز قدرت خود دیدم، در حقیقت شارع مقدس اسلام نکته فرو نگذاشته و در آرایهٔ طریق سعادت و نیکبختی دنیا و آخرت پیروان خود چیزی باقی نگذاشته اگر ایرانیان پیروی از شریعت غرار خود نموده، دست از مساوات بر نمی داشتند بچه سعادت های دنیا و آخرت که نایل نمی شدند۔

اکنون باغ های ایشان بهتر و نیکوتر از این باغ و محل آسایش و استراحت عمومی بودی۔ و ممالک ایشان صد مرتبه آبادتر از آلمان شدی افسوس که مالک و مربی لازم است که آن هم در ایرانیان مفقود است۔

گذشته از کتب سماوی و احادیث نبوی حکما و ناصحان و واعظان از برای شما راه عذر و بهانه نگذاشته اند۔

از کتاب شیخ سعدی جهت اطلاع عموم اهل عالم چند شعر کافی است که بکر راو

راخوانده و بزبان آلمانی ترجمه کرده ام، اگر بنظر دقت بنگرید هر حرفش بعالمی ارزش دارد :

شنیدم که در وقت نزع روان — بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش — نه در بند آسایش خویش باش
برو پاس درویش محتاج دار — که شاه از رعیت بود تاجدار
نیاید به نزدیک دانا پسند — شبان خفته و گرگ در گوسفند
رعیت چو بیخ است و سلطان درخت — درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

فراخی در آن مرز و کشور مخواه
که دل تنگ بینی رعیت ز شاه

امثال این کتاب را من از انجیل دوست تر دارم، ولی شما این ها را افسانه می شمارید و اعتبار باین سخنان حکمت آمیز نمی نهید بانواع تدابیر دارائی مردمان را ربوده، گرد آورده می آورید در این جا رایگان خرج می نمائید.

دیشب در این کافهٔ تیاتور چند نفر از این اشخاص نشسته مشغول عیش و عشرت نه، بلکه بدمستی و رذالت بودند، درمیان آنان پیرمرد کهن سالی سرمست شده با دختر شوخ و شنگ به اجلاف و تشنگی نرد عشق می باخت. ولی دخترک اعتنا ء بدرد نمی کرد و دل را بجوان خوش روی مشکین موئی باخته بود. آن بیچاره از همه چیز آواره گاهی مشت بمغز خود میکوفت، وگهی اشک حسرت از دیده فرو میریخت و این اشعار را می خواند.

چه کرده ام که چه بیگانگان و بد عهدان — نظر به چشم ارادت نمی کنی سویم

گرفتم آتش دل در نظر نمی آید　　نگاه می نکنی آب چشم چون جریم

مردان از اطرافها گرد آمده، تمسخر نموده، می خندیدند گفتم:

ای بیچاره ایرانیان بیائید و تماشا کنید که وجه استقراضی دولت که شما را رهن گذارده و پول گرفته اند در کجا خرج و چگونه به مصرف می رسد و امروز شنیدم در آنجا دیشب هزار و چهار صد فرانک صرف کرده اند۔

بنده اوقاتم تلخ ازین سخنان شده باکمال خودداری گفتم:

صلاح مملکت خویش خسروان دانند　　گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

باکمال خوش روئی گفت:

معلوم می شود از گفته های من رنجیده خاطر گشته اید؟ گفتم:

نه بلکه طرز سخن چنین آمد سپس برخاسته که خدا حافظ کنم. گفت:

کی بایک دیگر ملاقی شده صحبت خواهیم نمود؟ گفتم:

فردا به در شهر عازم هستم آدیو، آدیو۔

باب چهارم

انتخاب از

تاریخ ادبیاتِ ایران

از

رضازاده شفق

شعرائے متصوف

تصوف طریقه مخصوصے است که از دیر باز در ایران ظهور کرده و بتدریج وسعت یافته نفوذے در افکار نموده و در ادبیات منثور و منظوم ما جلوهٔ خاص کرده است.

در خصوص منشا تصوف ایران عقاید مختلف موجود است. بعضے اصل آن را از تعالیم دینی هند و بعضے از حکمت اشراقی غرب و برخے نیز از خود ایران دانسته اند. مذهب هندی ... سعادت حقیقی را در انقطاع ازین عالم و التحاق بعالم روحانی و اتحاد بروح کلی می دانند برائے رسیدن این مقصود ریاضت و سلوک و اعتکاف و تامل و سکوت و تحقیر جسم و تربیت روح و تجرد و اعتزال تعلیم می کنند.

حکمت اشراق آن مذہب فلسفی را گویند کہ در قرن سیوم میلادی در اسکندریہ در تعقیب حکمت قدیم یونان خاصہ تعلیمات حکیم افلاطون ظہور کرد۔ اساس تعلیم حکمت بر این ست کہ اصل وجود و مرکز ہستی خدای تعالیٰ ہست کہ عالم و آدم تجلی وے وجہان آئینہ ذات اوست و تمام اشیاء غیر از و ظاہری و اعتباری ست و تنہا ہستی واقعی مخصوص ذات حق ست و مانند نور در تمام موجودات سریان داشتہ و بآں ہستی بخشیدہ است کہ ہر یک بدرجۂ خود بہرہ از نور وجود دارند۔ کسی کہ معرفت و وصال خدا را خواہد باید بواسطہ ملاحظہ عالم و مطالعۂ نفس و تذکر و ریاضت و کشف بآں مقام برسد۔ بالفرض ہم مذاہب مذکور فوق در افکار ایرانی تاثیر کردہ باشد، حقیقت امر آن ست کہ روح ایرانی از قدیم استعداد مخصوصی بہ تصوف و عرفان داشتہ بخصوص مذاہب مانی عقاید لطیف عرفانی تعلیم کردہ و آئین وحدت و ترک و مجاہدہ را در آن روزگار ظاہر ساختہ است۔

خلاصہ آن کہ ایرانی این طریقت را از نخست پے بردہ و آنچہ را ہم کہ دیگراں داشتند حسن اقتباس کردہ و آں را در دورۂ اسلامی طورے با ذوق خود سازش دادہ و در آثار منثور و منظوم خود بزبان و بیان آوردہ کہ تصوفے باسلوب خاص ایرانی بوجود آمدہ است۔

در تصوف ایران دو جنبہ توان یافت یکے منفی است و عبارت است از طریقۂ اعراض از دنیا و ریاضت و ترک علایق و کشتن شہوات و اختیار قناعت و ترجیح فقر و پشمینہ پوشی (چنانچہ کلمہ صوفی اشارہ بہمان ست) این مسلک با تصوف ہندی شباہت دارد۔

جنبهٔ دوم تصوف ایران مثبت است و عبارتست از سلوک و جستجو و طلب و
طی مراحل اخلاص و عبادت و تواضع و ایثار و خدمت بغیر و تامل و سکوت و مطالعه
و تربیت نفس و محبت و کسب معرفت و رسیدن بمقام عشق الهی و فنا در هستی او و قیام
باوامر حق و کوشش بے منت و خدمت بے ریا۔

بالجمله توان گفت اساس تصوف ایران خدمت و محبت و درک وحدت می باشد
و صوفی کامل آنست که مراحل تقلید و توسل بتعالیم دیگران را طے نموده از طریق کشف
و تذکر و مطالعهٔ نفس راه بحقیقت برد و قلب خود را مرکز عشق و محبت و جلوه گاه احدیت قرار
دهد و فکر خود را از مرحلهٔ نیست و کثرت عالم سفلی بمقام وحدت علوی رساند و آئینهٔ
ضمیر خود را صاف نماید تا خدا را در خود دیده بمعرفت نائل آید و در پندار و گفتار و رفتار
خود مظهر حق و حقیقت گردد۔

شعراء و نویسندگان متصوف ایران عقاید صوفی را با بهترین و شیرین ترین
طرازے در لباس نظم و نثر جلوه داده و احساسات دقیق و عالی بسلک عبارت کشیده
اند معروف ترین آنها در عصر سلجوقی باباطاهر همدانی و ابوسعید ابی الخیر و خواجه عبد الله
انصاری و سنائی و شیخ عطار بوده اند۔

باباطاهر

باباطاهر عریان همدانی بود و مسلک درویشی و فروتنی او که شیوهٔ عارفان هست
سبب شد که وے گوشه گیر و گمنام زیسته تفصیلے از زندگانی خود باقی نگذاشت فقط
در بعض کتب صوفیه ذکر هاے از مقام معنوی و مسلک ریاضت و درویشی و صفت تقوی

واستغنائے او شده است آنچه از سوانح زندگانی وے معلوم است ملاقاتے است که گویا درمیان او و طغرل اولین شاه سلجوقی در حدود سال چهار صد و چهل و هفت در همدان اتفاق افتاده و ازین خبر بدست می آید که دورۂ شهرت شیخ اواسط قرن پنجم و ظاهراً تولدش اواخر قرن چهارم بوده است۔

باباطاهر از سخن گویان صاحب دل و دردمند بوده و نغمه هائے که شاهد سوز درونی اوست سروده و رسالاتے به عربی و فارسی تالیف نموده است و از آن جمله مجموعه کلمات قصاریست به عربی که عقاید تصوف را در علم معرفت و ذکر و عبادت و وجد و محبت در جمله هائے کوتاه موثرے بیان می کند۔ عمدهٔ شهرت باباطاهر در ایران بواسطۂ دوبیتی هائے شیرین و موثر عارفانه اوست۔ از خصوصیات لفظی این رباعیات آن که بوزن معمول رباعی نزدیک است و نیز در لغتے شبیه به لغت لری سروده شده و ازین لحاظ آن ها را در کتب قدیم "فهلویات" نام داده اند۔ در تمام این رباعی هائے ساده و موثر شاعر اظهار پریشانی و تنهائی و ناچیزی و بے چیزی خود کرده از هجران شکایت نموده و حس اشتیاق معنوی خود را جلوه داده است۔ باباطاهر در همدان دار فانی را وداع گفته و در میان شهر مدفون ست۔

ابوسعید ابی الخیر

شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر معاصر باباطاهر بود۔ بسال سی صد و پنجاه و هفت در مهنه واقع در ناحیه خاوران (خراسان) تولد یافت و بعد از تحصیلات مقدماتے در مولد خود برائے تحصیل فقه به مرو رفت و نزد ابوعبدالله الحصری که از فقهائے معروف بود

واز علم طریقت آگاہی تمام داشتہ تلمذ نمود سپس از مشائخ بزرگ عصر خود مانند شیخ ابوالفضل حسن سرخسی و ابوالعباس احمد قصاب و ابوالحسن علی خرقانی کسب فیوضات معنوی کرد و بدست صوفی بزرگ ابوعبدالرحمن سلمی متوفی در ۴۱۲ھ کسوۂ طریقت پوشیدہ میتواں گفت ابوسعید در عداد اولین سخن گویانِ مذہب عرفانی مرتبہ خاصی دارد، زیرا رباعی ہا و قطعات و مفردات نغز و لطیف عارفانہ کہ باو نسبت دادہ شدہ، معانی مسلک عرفاں را خوب پروراندہ و بآنہا لباس شعر پوشانیدہ است ازاں جملہ رباعی ذیل بدو منسوب ست کہ شیخ عقیدہ فنا فی اللہ را درآں بسلک بیان آوردہ و گوئی جہان حقیقت را خود سیر نمودہ و بہ ہوائے وصال دوست معنوی ایں جہانِ فانی را بہ جوے پیمودہ :

در کوے تو مے دہند جانے بجوے	جانے چہ بود کہ کاروانے بجوے
از وصل تو یک جو بجہانے ارزد	زیں جنس کہ مائیم جہانے بجوے

وفات شیخ ابوسعید در ۴۴۰ھ در مہنہ اتفاق افتاد۔

سنائی

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی در اواخر قرن پنجم تولد یافت و از اوایل جوانی انتساب بہ دربار غزنوی نمود و بعضے از سلاطین آں سلالہ را مانند بہرام شاہ در اشعار مدح کرد۔ سنائی گذشتہ از سلاطین و امراء با فضلاء و شعرائے عصر خود مانند مسعود سعد رابطہ داشت، و حتی اشعار مسعود سعد را اولین دفعہ او جمع کرد۔ سنائی سفر حج بجا آورد و نیز در اغلب شہرہائے خراساں سیاحت نمود و بحلقۂ درویشاں درآمد

دربار و سای صوفیه معاشرت کرد و از آنها کسب فیوضات نمود و در نتیجهٔ تاثیر این تعالیم آخر از دربار سلاطین و مدح آن ها صرف نظر کرد و گوشه گیری اختیار نمود و اشعار نغز و زیبا پر مغز عرفانی سرود ۔ دیوان سنائی که مدهٔ اشعار آن تا سی هزار نوشته اند و امروز بعضے نسخه هاے آن تا دوازده هزار بیت و بیشتر دارد، حاوی قصاید و غزلیات و رباعیات محکم و متین و اشعار پخته و روان ست، هم چنیں استادی و بلاغت او در مثنوی ها و مخصوصاً در حدیقه ظاهر ست بایں همه توان گفت که سنائی را گاهے در اشعار خود توجه بیشتر بمعنی بوده است نه به لفظ بطور کلی میتواں سنائی را اولین شاعر نامی تصوف ایران محسوب داشت زیرا قبل از او کسے در مذهب عرفان به نظم استحکام و سلاست و صفائی کلام او سخن پردازی نه کرده ۔

سنائی چند مثنوی مانند حدیقة الحقیقه و طریق التحقیق و سیر العباد الی المعاد یا کنوز الرموز سروده و بنا باقوال صاحبان تذکره مثنوی هاے دیگر مانند کارنامه و عشق نامه و عقل نامه و غریب نامه یا عفو نامه تالیف نموده است ۔ معروف ترین آن ها حدیقه است که آن را در تاریخ ۵۲۵ھ تمام کرده و آن مرکب از ده باب ست و مطالب هر باب اغلب بطریق حکایات و امثله گفته شده حدیقه از حیث احتوی مطالب عرفانی و از جهت بلاغت و حسین سبک در بین کتب متصوفه ممتاز ست ۔ در ایں تصنیف سنائی پادشاه وقت یعنی بهرام شاه غزنوی (۵۱۲-۵۴۸) را مدح کرده ۔

بطور کلی می تواں گفت، محتویات تمام مثنوی ها راجع است بمعانی تصوف و مطالب عرفان عبارت ست از توحید خدا و نعت پیامبر و اولیاء و تحریص بترک دنیا و اعراض از ظاهر و رجوع بباطن و ترک خود پرستی و غرور و کسب مقامات معنوی

سخن سنائی در ذوق شعراے نامی متصوفہ کہ بعد از او آمدند تاثیر خاصی داشت۔
عارف بزرگ مولانا جلال الدین او را ستودہ و گفتہ است :

عطار روح بود و سنائی دو چشم او
ما از پے سنائی و عطار آمدیم

ہمان استاد در کتاب مثنوی از سنائی این چنین یاد کردہ است :

ترک جوشے کردہ ام من نیم خام
از حکیم غزنوی بشنو تمام

چناں کہ در فوق مذکور شد سنائی بتاثیر مسلک معنوی خود از زندگانی دنیوی و روابط درباری دست کشیدہ حتی امر بہرام شاہ را کہ گویا می خواستہ است او را از خویشان و مقربانِ خود کند نہ پذیرفت و عزلت را ترجیح داد۔

سنائی در غزنین پدرود زندگانی گفت ، در سال وفاتش اختلاف ہست و بنا بقول تقی کاشی در تذکرہ خود وے بسال ۵۴۴ وفات یافت و این تاریخ صحیح تر بنظر می آید۔

شیخ عطارؒ

محمد فریدالدین عطار در اواخر دورۂ سلجوقیان بزرگ در نیشاپور تولد یافت۔ در ا[illegible] سلطان سنجر [illegible] آمدہ ولے گویا زمان شہرتش بعد از [illegible] بودہ است۔ شیخ در ایام صباوت [illegible] بعد از آں جا مسافرتہا نمود و گذشتہ از بعضے شہرہای ایران ماوراالنہر و ہند و عراق [illegible] و دمشق و مصر را دید و زیارت حج

نیز بجائے آورد و در تمام این مدت با مشایخ و درویشان صوفیه معاشرت نموده و درس و صحبت آنان گزید و از آن ها اکتساب نفحات روحانی نموده مقامات معنوی بپیمود. از مشایخ بزرگ صوفیه در زمان عطار شیخ نجم الدین کبریٰ بود که عطار از و این گونه نام می برد۔

این چنین گفت ست نجم الدین ما	آن که بوده در جهان از اولیا
آن ولی عصر و سلطان جهان	منبع احسان و نور عارفان
شیخ نجم الدین کبریٰ نام او	در جهانِ جان و دل پیغام او

عطار صنعت طبابت نیز آموخت و دارو خانه ای داشت و بیماران را معالجه می نمود. از سوانح حیات شیخ آن که ظاهرا در اواخر عمر بجرم تالیف مثنوی مظهر العجائب که در مدح حضرت علی و ائمه مبالغه کرده بود، یکے از فقها او را رافضی شمرد و تکفیر کرد و مردم عوام و متعصب را بر او شورانید چنان که جانش بخطر افتاد و ازین آشوب بزحمت زیادے رهائی یافت، شیخ بعد ازیں سرگذشتها و جهان گردی آخر به بلد خود نیشاپور برگشت و در آن جا به کنج خلوت نشست. در مثنوی لسان الغیب که در سفر مکه تالیف یافته این حسِ گوشه گیری خود را با ابیات مؤثر اظهار می کند۔

شمارهٔ تالیفات منثور و منظوم شیخ زیاد ست و گفته اند بعدد سورهٔ قرآن بوده است بعضے از منظومه های او که باقی مانده عبارتست از منطق الطیر، و الهی نامه و اسرار نامه و مصیبت نامه و خسرو نامه و مظهر العجائب و لسان الغیب۔

تمام این مثنوی ها در شرح عقاید صوفیه و بسط خیالات و تجارب معنوی آن ها

است، معروف ترین مثنوی ہائے شیخ منطق الطیر است کہ مطلع اش اینست۔

آفریں جاں آفرین پاک را آں کہ جاں بخشید و ایماں خاک را

بزرگ ترین تالیف منثور شیخ عطار کتاب تذکرۃ الاولیاء است کہ در شرح حالات و کرامات مشائخ صوفیا است۔ چناں کہ در قسمت آثار منثور فارسی عصر سلجوقی شرح آں بیاید۔

شیخ عطار را میتوان از بزرگان شعرائے عرفانی ایران شمرد و از آثار منثور و منظوم او بخوبی آشکار است کہ وے نہ تنہا حالات مشائخ ایں طائفہ را تحصر کردہ و بہ اسرار آنہا پے بردہ بلکہ خود نیز دریں طریق عمرے سلوک نمودہ است۔ چنانکہ در اشعار خود مخصوصاً در منطق الطیر بہترین تعبیر از ضمیر اولیائے تصوف کردہ است و ازیں جہت افکار او در متاخرین موثر بودہ و عرفا سخنانِ او را سرمشق گرفتہ اند۔

شیخ عطار در اواسط نصف اول قرن ہفتم بسن ہفتاد و اند وفات نمودہ در شادیاخ جنوب نیشاپور مدفون گردید بحکم بعضے روایات وے در آشوب ہجوم مغول کہ در ایں آوان بود کشتہ گردید۔

حصۂ نظم

منظوماتِ سیاسی

دلداری و تسلّی به ملّت مظلوم ایران

جهان سیاه ز ظلم و ستم نخواهد ماند
بروی برف نشانِ قدم نخواهد ماند
وجودِ حجتِ حق در عدم نخواهد ماند
رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

سرم چو چشمهٔ خورشید روشن است امشب
دلم ز روی دلارام گلشن است امشب
عزیز ماه لقا در برِ من است امشب
مرا بخانه دلدارِ من است امشب
بکوچه‌اش دگر این پیچ و خم نخواهد ماند

اگرچہ مذہبِ اسلام پائمال شدہ
اگرچہ خونِ ہمہ مومنین حلال شدہ
اگرچہ وا ہمہ مانع زہر خیال شدہ
سخنورانِ فصیح و بلیغ لال شدہ
رقیب نیز چنین محترم نخواہد ماند

کنوں کہ گرگ اجل پارہ می کند رمہ را
بکن بصوت حجازی بلند زمزمہ را
نگر نمی شنوی قیل و قال و ہمہ را
چو پردہ دار بہ شمشیر می زند ہمہ را
کسے مقیم حریم حرم نخواہد ماند

برائے امر بمعروف استخارہ نما
نظر بہ کوچہ و قرآنِ پارہ پارہ نما
اگر امید شفا نیست، فکر چارہ نما
توانگرا، سوئے درویش خود نظارہ نما
کہ مخزنِ زر و گنج و درم نخواہد ماند

مدام شیوۂ مردان حمایت از دین بود
بساطِ عقل ز قرآن و علم رنگین بود
ہمیشہ در سرِ فرہاد شورِ شیرین بود
سرودِ مجلسِ جمشید گفتہ اند این بود

کہ جام بادہ بیادرکہ جم نخواہد ماند

ہمیشہ وردِ منِ زار "یا علی مدد ست"
علی ست یار چہ باکے مراز دیو و ددست
نگاہ دار من آن ذات واحد و احد است
چہ جائے شکر و شکایت زنقش نیک و بداست
کہ کس ہمیشہ گرفتارِ غم نخواہد ماند

— سید اشرف رشتی

عاقبت ایران

می شود دنیا بکامِ اہل ایران ، اے نسیم
می نماید شادمانی ہر مسلمان ، اے نسیم
آفتابِ معرفت گردد درخشان ، اے نسیم
نور باران می شود ایں شہر طہران ، اے نسیم

از فضائے لامکاں بادِ بہشتی می وزد
بلبلِ قدس الٰہی بر سرِ گل می خزد
دشمن اسلام از حسرت ہمی لب می گزد
پہن می گردد بساطِ عیش خوباں اے نسیم

از معارف دور می گردد ز سرها وسوسه
می شود ایجاد در هر کوچه یک مدرسه
کودکان مشغول تحصیل حساب و هندسه
نقشهٔ جغرافیا در دست طفلان، ای نسیم

مزرع بے آب دلہا آبیاری می شود
شیخنا دق می کند، ظالم فراری می شود
چشمه ہاے علم در این خاک جاری می شود
مرد و زن لذت برند از علم و عرفان، ای نسیم

مادران در تربیت مشہور دوران می شوند
دختران از معرفت شیرین تر از جان می شوند
کودکان در مدرسه با علم و عرفان می شوند
می شود ہر کوچہ پر حور و غلمان، اے نسیم

بعد ازین بیگانگان از امر حق گردند خویش
مومنین را ہیچ مکروہے نمی آید بہ پیش
آب می نوشند در یک چشمه با ہم گرگ و میش
می دمد روح القدس بر مرده ہا جان، ای نسیم

خاک عنبر خیز ایران تاج دنیا می شود
اندرو ہر علم و ہر صنعت مہیا می شود
عارفان را جاے تفریح و تماشا می شود

متصل می گردد این قزوین بگیلان، ای نسیم

راه آهن می کشند آخر قطار اندر قطار
آب شیرین می چشند این ساکنانِ شوره زار
بس دگر قحطی نمی بیند درین شهر و دیار
هر گدا ای می خورد مرغ و فسنجان، ای نسیم

شاعران ظاهر ز شهر دامغان خواهد شدن
گنجها پیدا ز خاکِ طالقان خواهد شدن
می شود دنیا بکام نوجوانان، ای نسیم

— سید اشرف رشتی

بی کس وطن

ای غرق در هزار غم و ابتلا وطن	ای در دهانِ گرگ اجل مبتلا وطن
ای یوسفِ عزیزِ دیار و بلا وطن	قربانیان قومه گلگون قبا وطن

بی کس وطن، غریب وطن، بی نوا وطن

ای جنتِ معارف ویران شدی چرا	از رخت علم یکسو عریان شدی چرا
در آتشِ جهالت بریان شدی چرا	ای بی معین و مونس و بی اقربا وطن

بی کس وطن، غریب وطن، بی نوا وطن

عریاں زچیست پیکرت اے مادرِ عزیز کو لعل و گنج و گوہرت اے مادرِ عزیز
شد خاک تیرہ بسترت اے مادرِ عزیز نوبادگانِ توز غمت در عزا وطن

بے کس وطن، غریب وطن، بے نوا وطن

آں ذخمۂ فریدون و تاج کیان چہ شد کشمیر و بلخ و کابل و ہندوستاں چہ شد
دریائے نور و تخت جواہر نشاں چہ شد اے تخت و بخت دادہ ببادِ فنا وطن

بے کس وطن، غریب وطن، بے نوا وطن

دردا! رسید سیل فتن وا محمدا نبود کسے بہ فکرِ وطن وا محمدا
در وحشت است روح زتن وا محمدا اے تابعِ شریعت خیر الورا وطن

بے کس وطن، غریب وطن، بے نوا وطن

آں قدرت و شجاعت و جوش و خروش کو شیرانِ جنگ جوے پلنگینہ پوش کو
جمشید و کیقباد چہ شد داریوش کو اے جائے نازِ نعمت و عز و علا وطن

بے کس وطن، غریب وطن، بے نوا وطن

تبریزیان تمام دچار مصیبت اند طہرانیان تمام بزلزال وحشت اند
گیلانیان تمام گرفتار محنت اند از بہر مرد و زن شدہ محنت سرا وطن

بے کس وطن، غریب وطن، بے نوا وطن

اسلام رفت غیرتِ اسلامیان چہ شد ناموس رفت ہمتِ ایرانیان چہ شد
دست بلند نادرِ گیتی ستان چہ شد اے تیرہ بخت دست زپیکر جدا وطن

بے کس وطن، غریب وطن، بے نوا وطن

جلوۂ زن بہ تن او دلی ترا گر آید غیر
زآن کہ بے چارہ درین مملکت امروز زن ست

آں کسے راکہ درین ملک سلیمان کردیم
ملت امروز یقین کرد کہ او اہرمن ست

ہمہ اشراف بہ وصلِ تو خوش ہم چوں خسرد
رنج بر در غم ہجرانِ تو چوں کوہ کن ست

عارف از حزب دموکرات خلاصی چوں مور
مطلب زاں کہ خلاصی تو اندر لگن ست

—— عارف قزوینی

افسوس افسوس

شام غم باز نمودار شد، افسوس افسوس
دلم از ظلمت آں تار شد، افسوس افسوس

مست پارینہ کہ از بادہ کشی توبہ نمود
باز در خانۂ خمار شد، افسوس افسوس

دست بیداد عدو گشت سوے جور دراز
چرخ بر کام ستم گار شد، افسوس افسوس

بیرق ظلم دگر باره برافراخته شد
علم عدل نگوں سار شد، افسوس افسوس

بزم شوری که در و بود نجات ملت
هدف تیر شرربار شد، افسوس افسوس

آه و آه از جسد پاک شهیدان غیور
وطن امروز چو گلنار شد، افسوس افسوس

سزد ار، هم وطناں جامهٔ نیلی پوشند
زاں که بس جامه چو گلنار شد، افسوس افسوس

مادر پیر وطن از غم فرزندانش
زار و دلگیر و عزادار شد، افسوس افسوس

دوش در وقت سحر هاتف غیبی می گفت
تک جهاں گیر گرفتار شد، افسوس افسوس

آه و صد آه که باز جور فلک حاج ملک
هم چو منصور سر دار شد، افسوس افسوس

آن همه همت مردانه و آن کوشش و سعی
ناگه از دست بیک بار شد، افسوس افسوس

دست افسوس بهم می زدد و می گفت لسان
روزگارم چو شب تار شد، افسوس افسوس

— پورداؤد

نعرۂ پور داؤد

از آہ بخشکانم آب ہمہ دریا را ۔ وز اشک کنم دریا کوے ہمہ صحرا را

در خیل ہمہ یاران ہم راز نمی جویم ۔ نہ زاہد روحانی نہ شاہدِ زیبا را

در جبۂ زیبائی فضل و ہنر مردم ۔ با علم و شرف پوشم خود جامۂ چوخا را

در کلبۂ درویشی خوش باشم، و آزادم ۔ در بند نمی خواہم صد قصر معلا را

جمعے بدر مسجد خیلے بہ سوے فرخار ۔ خلقے بہ کنشت اندر جمعے است کلیسا را

از مدرسہ و از درس کے چارہ شود دردم ۔ ساز و دف و نے خوشتر دل دادہ و شیدا را

خواہم کہ زپا افتم مدہوش خمار و مست ۔ تا نا شنوم ز ایراں ایں غلغل و آوا را

از ناحیۂ ایران ہر لحظہ بگوشش آید ۔ صوتے کہ بلرزاند ایں گنبد مینا را

صوتے کہ ازاں گردد خود موے ہمہ سوزن ۔ صوتے کہ از و بینی خونین دل خارا را

گوید بتو اے فرزند! اندیش بحالِ خویش ۔ دریاب زجہد امروز آسایش فردا را

دیبا نتوانی بافت زیں پشم کہ می تابی ۔ زیں خار نخواہی چید ہرگز گلِ حمرا را

زنجیر ز من برگیر آں گاہ بجنگ آور ۔ زنجیر سرِ زلف محبوب دلآرا را

من در تب و تاب و غم تو شاد و خوش و خرم ۔ ننگ ست چنیں غفلت مانند تو برنا را

از خونِ جوانانم شد دشت ہمہ گلگوں ۔ باز آو دمے بنگر گلگشت و تماشا را

شد از ستم دوناں ملک جم و کے ویراں ۔ پیغولہ جغداں بیں ایران فلک سا را

شد شیر کیاں پنہاں، جولانِ شغال آمد ۔ خواری ز عقب آمد کرد فرِ دارا را

شاہنشہ نوشرواں در گور سیہ خسپد　　خرس است ابرجالیش بین بازی دنیا را

گر تور رود روزے از مہر وطن بر دار

صد شکر و سپاس آرد مر ایزد یکتا را

— پورداؤد

منظوماتِ اخلاقی

دعوت تعلیم نسوان و اصلاح حال شان

توای بادِ صبا تا کے بقید بست و میعادی
چرا بنشستی از پا دچرا از راہ افتادی
بکوہ و دشت پیمائی تو خود بسیار استادی
زہر کس عرضہ اش را سوئے مطلوبش فرستادی

نمیدانم بہ بخت من چرا در خواب می باشی
ہمیشہ جستجویت می کنم نایاب می باشی

سوئے کابل سلام من بہ پژواک است اشارت
ازاں پس گوئی کاے اہل قلم مشتاق آثارت
ہمیشہ گوش من در انتظار سنج گفتارت
محیط ما سرافراز ست از کلکِ گہر بارت

همیشه فکر تو بندد باصلاح وطن مضمون
ازین بهتر نباشد خدمتی در جامعه اکنون

تو هم دانی بود حب وطن جزوی ز ایمانت
نگردد گر وطن آباد از کلک در افشانت
زند در روز محشر جامعه دستی بدامانت
ز غفلت هم بسی مسئول گردی نزد وجدانت

ترا علم است و فهم و دانش و بینائی و ادراک
به بهبود وطن می کوش ای پور وطن پژواک

به حالات وطن بنگر ز عیب ما سخن می گو
باطراف جهان می بین رهی بهتر ازین می پو
ز رفتار بطی و حالت اوضاع ما می گو
برای چاره این درد بی درمان دوامی جو

زبانت هست و باز ایست خصم دشمن جانت
بکن غوری که درد ما بود محتاج درمانت

ز نسوان وطن آخر قلم را گیر در آغوشش
باصلاحات این تن پروران یک اندکی می کوش
لباس زندگانی را بجسم دختران می پوش
به بیکاری او تنها کن نظر بر خویشتن می جوش

زنی صد دہ نباشد بہرۂ از علم نسوان را
ترقی در بساطِ معرفت نسوان یجبان را

نمی گویم کہ اکنوں چون ملل باشیم در محفل
ولیکن کوششے باید مسافر را سوے منزل
باید کرد نقصانات مارا عاقبت کامل
بمقصد می رسی آخر اگر کوشش کنی از دل

بغیر از صنعت امروزہ مارا نیست درملنے
بکن افسانۂ دیو و پری تا کے ہمی خوانی

بفردا حاذقہ اگر نیست لیکن دارد ارمانی
چنیں ارماں بیحدے کہ ویرانیست پایانی
رموزے گفتمت در نامہ ام باقی تو می دانی
کند عفو جسارت چوں تو دانائی و بینانی

دز آں جانیز اے باد صبا چوں برق بیروں آ
جواب نامہ ام راگیر و با آشنا ز مضموں آ

—— حاذقہ افغانی

توصیه به نوجوانانِ ملّت به اکتسابِ صنعت و حرفت

اے دل ز بلاغت بہ صناعت نظر انداز
از دامنِ غیرت بہ زراعت نظر انداز

از جرت قضا تیر ہدف زن بصف غیر
در کشف فلز لرزه بکوه و حجر انداز

از پود و کار بگذر سنگ شکن باش
از کسب صناعت بدل شور شر انداز

می پوش برگ ، باش بکر پاس مزین
از البسۂ غیر ملامت ز سر انداز

در بحرِ ادب غوطه زن و علم بچنگ آر
در زورقِ دل کیسۂ دُرّ و گہر انداز

امروزِ تو خواب آمد و فردائے تو حسرت
از خواب گران خیز و بفردا نظر انداز

از روے کرم دست جفا گیر ز ذلت
با فکر و خرد ہوش بسوے ہنر انداز
با خلق خدا خلق نکو کن زرہِ حلم
ایں کبر و ابا را بقعرِ سقر انداز
ابیات تو اے حاذقہ چون دُرد شرابست
زاں دُرد یکے قطرہ بحلق بشر انداز

ایضاً

تا بکے از علم و صنعت بے خبر ماند اناث
با چنیں حال فلاکت بے ہنر ماند اناث
گر پدر ہا دخترانِ خویش را در صغرِ سن
داخلِ مکتب کنند کے بے اثر ماند اناث
علم فرض آمد زیزداں بر ذکور و بر اناث
پس چرا ازین حکمِ خالق بے خبر ماند اناث
تا بکے اندر خرافات جہالت منہمک
بہر نیمہ نان بہ ذلت دربدر ماند اناث
حاذقہ خود را مزین کن ز انوارِ ہنر
تا ازین معنی با وضاع دگر ماند اناث

— "حاذقہ" شاعرۂ افغانی

علم

۱

درجہان واجب بما علم ستِ علم

مرد و زن را رہنما علم است علم

آنچہ پیغمبر بما واجب نمود

آشکار و برملا علم است علم

کودکان را در زمانِ کودکی

باعثِ نشو و نما علم است علم

ہر کہ بے علم ست انسانش مخواہ

روح را نور و ضیا علم است علم

مردہ از بے علم و جاہل بہتر ست

زندۂ معجز نما علم ست علم

احتیاج ست آن کہ ما را خوار کرد

رفعِ ما یحتاج ما علم ست علم

آن کہ شیران را کند روباہ مزاج

احتیاج ست احتیاج ست احتیاج

روح می بخشد بہ ہوائے مدرسہ

جانِ شاگردان فدائے مدرسہ

کودکانِ زیرک و با عقل و ہوش
جملہ عاشق بر لقائے مدرسہ
حق عزیق رحمتش سازد کہ ساخت
روز اول این بنای مدرسہ
کرد مارا باخبر از بحر و بر
نقشۂ جغرافیائے مدرسہ
در حساب و ضرب و تقسیم و کسور
با تناسب درس ہائے مدرسہ
از خطوط ہندسی بالا ترست
پایۂ عز و علائے مدرسہ
حوضۂ تفریح و گردش گاہ ما
ہست صحن دلکشائے مدرسہ
بہتر از سنطور و تار و بربط ست
نغمہ درس و نوائے مدرسہ
این چنین می گفت طفلے ہوش مند
در کلاس با صفائے مدرسہ
آں کہ شیران را کند رو بہ مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

لوحِ دل را پُر ضیا باید نمود
معرفت را پیشوا باید نمود

عقل و ہوش و چشم و گوش و حافظہ
مسئلت از کبریا باید نمود

اندرین ظلمات گیتی کسب نور
از چراغ انبیا باید نمود

در نماز و روزہ و اعمالِ دین
رو بدرگاہِ خدا باید نمود

پاے مادر را بہ باید بوسہ داد
بر پدر تعظیم ہا باید نمود

بر معلم احترام بے شمار
از رہِ مہر و وفا باید نمود

بعد ازین این شعر را از ذوق و شوق
با دو صد شادی ادا باید نمود

آن کہ شیران را کند رو بہ مزاج
احتیاج است، احتیاج است احتیاج

ما اگر علم و ہنر می داشتیم
کوہ را از جاے بر می داشتیم

زجوانانِ نظامی روزِ جنگ
صد ہزاران شیر نر می داشتیم

خطِ آہن می نمودیم اختراع
راس ہا در بحر د بر می داشتیم

علم اگر می شد چرا چندین گدا
درمیانِ رہ گذر می داشتیم

درس می خواندیم با سرعت اگر
از چنین روے حصر می داشتیم

از براے دفع و رفع احتیاج
در خزانہ سیم و زر می داشتیم

آن کہ شیران را کند رو بہ مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

—— اشرف الدین رشتی نسیم

——————

نغمۂ ساربانِ حجاز

ناقۂ سیّار من
آہوے تاتار من
اندک و بسیار من
دولتِ بیدار من
تیز ترک گام زن ، منزل ما دور نیست

دلکش و زیباستی
شاہد رعناستی
روکش حوراستی
غیرت لیلاستی
دختر صحراستی
تیز ترک گام زن ، منزل ما دور نیست

در تپش آفتاب
غوطہ زنی در سراب
ہم بہ شب ماہتاب
تند روی چون شہاب
چشم تو نادیدہ خواب

تیز ترک گامزن، منزل ما دور نیست

لکۂ ابر روان

کشتئ بے بادبان

مثل خضر راہ دان

بر تو سبک ہر گران

لخت دل ساربان

تیز ترک گامزن، منزل ما دور نیست

سوز تو اندر رخام

راز تو اندر خرام

بے خورش و تشنہ کام

پا بہ سفر صبح و شام

خستہ شوی از مقام

تیز ترک گام زن، منزل ما دور نیست

شام تو اندر یمن

صبح تو اندر قرن

ریگ درشت وطن

پائے ترا یاسمن

اے چو غزال ختن

تیز ترک گام زن، منزل ما دور نیست

مہ ز سفر پا کشید
در پس تل آرمید
صبح ز مشرق دمید
جامۂ شب بر درید
باد بیابان وزید
تیز ترک گام زن ، منزل ما دور نیست
نغمۂ من دلکشائے
زیر و بمش جانفزائے
قافلہ ہا را درائے
فتنہ ربا ، فتنہ زائے
اے بہ حرم چہرہ سائے
تیز ترک گام زن ، منزل ما دور نیست

—— علامہ اقبال مرحوم

کودک آرزومند

دی مرغکی بمادر خود گفت تا بچند
مانیم ما همیشه به تاریک لانه ای
من عمر خویش چون تو نخواهم تباه کرد
در سعی و رنج ساختن آشیانه ای
آید مرا چو نوبت پرواز بر پرم
از گل بسبزه ای ز باغی بخانه ای
خندید مرغ زیرک و گفتش تو کودکی
کودک نگفت جز سخن کودکانه ای
آگاه و آزموده توانی شد آن زمان
کاگر شوی ز فتنهٔ دامی و دانه ای
زین آشیان ایمن خود یاد ها کنی
آن گه که ناوکی رسدت بر نشانه ای
گردون بر آن رهست که هر دم زند رهی
گیتی بر آن سرست که جوید بهانه ای
باغ وجود یکسره دام حوادث است
اقبال قصه ای شد و دولت فسانه ای

پنہان بہ ہر فراز کہ بینی نشیب ہاست
مقدور نیست خوش دلی جاودانہ ای
ہر قطرہ ای کہ وقتِ سحر بر گلے چکد
بحر یست خود کہ نیستش اصلا کرانہ ای
بنگر بہ بلبل از ستم باغبان چہ رفت
تا کرد سوے گل نگہِ عاشقانہ ای
پرواز کن دلے نہ چنان دور ز آشیان
ہمّا ے فکر و آرزوے جاہلانہ ای
اے نور دیدہ از ہمہ آفاق خوشتر ست
آرام گاہ لانہ و خواب شبانہ ای
بین بر سرِ کہ چرخ و زمین جنگ می کند
غیر از تو ہیچ نیست تو اندر میانہ ای
ہر کس کہ توسنے کند اورا کنند رام
در دست روزگار بود تازیانہ ای
بسیار کس زپائے در آورد اسپ آز
آن را اگر نہ بود لگام و دہانہ ای

(ماخوذ از مجلّہ "بہار" طہران

———————

فرہنگ الفاظ

حصۂ نثر

فدائی وطن

صفحہ	لفظ	معنی
۱۱	تپہ	ٹیلا
"	رودخانہ	دریا
"	صخرہ	پتھر
"	ارچہ	ایک درخت کا نام ہے
۱۲	محوطہ	احاطہ چار دیواری کا مکان
"	فامیلی	خاندان - FAMILY گھر کے لوگ
۱۳	مبادلات ملی	قومی مساعی
"	وادار کردن	اکسانا تحریک کرنا
۱۴	آتیہ	مستقبل
۱۵	لیسۂ حربی	ملٹری کالج
"	لباس نظامی	فوجی لباس
۱۶	حیات آتیہ	آئندہ زندگی

راہِ نو

صفحہ	لفظ	معنی
۲۰	تعقیب حظوظ زندگانی	امور زندگی کا سر کرنا
۲۱	نظافت	صفائی - پاکیزگی
"	زمام داران سیاسی و روحانی	حکام اور علماء
"	رئیس کل صحیہ	محکمہ حفظانِ صحت کا وزیر
"	آبلہ کوبی	چیچک کا ٹیکہ
"	مامورین صحیہ	ملازمین متعلقہ ڈیپارٹمنٹ
"	لانہ	مکان، آشیانہ
۲۲	تشتت	پراگندگی
"	معارف	محکمہ تعلیم
"	محصلین	شاگرداں
"	ہیئت مدیرہ	مجلس انتظامیہ
"	اروپا	یورپ
۲۳	نمرہ	نمبر

صفحہ	لفظ	معنی
۲۲	مسابقہ	مقابلہ
"	مائع	رواں ۔ سیال
"	لنذا	لہذا
"	غدّد	جمع غدہ بمعنی گلٹی
"	سیم	سرم
۲۵	لیتر	سیال اشیار کا ایک انگریزی پیمانہ ۔ لیٹر ۔
۲۵	ادرار و عرق	پیشاب و پسینہ
۲۶	میکروب	جراثیم
۲۸	مادیون	مادیین ۔ مادہ پرست ۔ دہری
۳۰	تکیدن اشعہ	شعاعوں کا جذب کرنا
"	پیش آہنگی	اسکاؤٹنگ
"	انگلو ساکسون	یوروپین اقوام
۳۱	دارالفنون	یونیورسٹی
"	کشیک کشیدن	نگہبانی کرنا ۔ حفظ کرنا ۔
۳۲	اتومبیل رانی	اٹوموبل یعنی موٹر چلانا
"	نوشتن با ماشین	ٹائپ رائٹنگ
"	گیج شدن	متحیر و پریشان ہونا
"	عضو ہیئت پیش آہنگی	اسکاؤٹنگ کلب کے ممبر

صفحہ	لفظ	معنی
۳۳	صاحب منصبان نظامی	فوجی عہدیداران
"	استکان	پیالی ۔ فنجان ۔
۳۴	ویتامن	VITAMIN ۔ حیاتین ۔

سرسید

صفحہ	لفظ	معنی
۳۶	موسس	بانی
"	آثار صنادید	کتاب کا نام
"	ادارہ محاکم جنایات	دفتر نظامت فوجداری
"	انجمن آسیائی پادشاہی	ROYAL ASIATIC SOCIETY انجمن فنون ایشیائی
۳۷	مستمری	وظیفہ
۳۹	اصلاح	سدھار
"	مدرسہ اسلامی انگلیسی	محمڈن اینگلو اورینٹل کالج
۴۰	لارڈ لیتون	لارڈ لیٹن
"	عضو مجلس قانون گذار	ممبر لیجسلیٹو کونسل
"	ستارہ ہند	K.C.S.I.

صفحہ	لفظ	معنی
۴۱	مجلہ دارالعلوم آلیگار	علی گڑھ انسٹی ٹیوٹ گزٹ
۴۲	زمینہ ہاے مذہبی	مذہبی موضوعات

گفتگوی یک نفر ایرانی

صفحہ	لفظ	معنی
۴۳	الکتریک	برقی
۴۳	ماہ مہ افرنگی	انگریزی ماہ مئی
〃	غبطہ	رشک
۴۵	خیر	نہیں
〃	بلدم	میں واقف ہوں
۴۷	مکتوم داد	چھپایا۔
۴۹	چماق کشی	لٹھ بازی۔ لکڑی سے مارنا
〃	الواط	بدمعاش
〃	ملتہب	بھڑکتی ہوئی
۵۰	کنکاش	مشورہ
۵۳	بدو	ابتدا۔ آغاز
〃	حیز	دائرہ۔ احاطہ
۵۴	تیاتور	تھیٹر
۵۵	آدیو آدیو	کلمۂ رخصت

انتخاب از تاریخ ایران

صفحہ	لفظ	معنی
۵۶	نفوذ	اثر
۵۹	تحصیل مقدماتی	ابتدائی تعلیم حاصل کرنا
۶۰	سلالہ	خاندان۔ نسل
۶۱	احتواے مطالب عرفانی	خداشناسی کے مسائل پر مشتمل ہونا۔
۶۲	ایام صباوت	ایام طفلی۔ کم سنی
۶۳	داروخانہ	دواخانہ
۶۴	منشور	نثر کی کتابیں

حصۂ نظم

دلداری و تسلی ...

صفحہ	لفظ	معنی
۶۷	عدم	پردہ، وجود کی ضد
۶۸	لال	گنگ۔ خاموش
۶۸	صورت حجازی	ایک راگ کا نام

عاقبت ایران

صفحہ	لفظ	معنی
۶۹	کام	مقصد

صفحہ	لفظ	معنی
۷۰	معارف	علم
۷۱	راہ آہن	ریلوے لائن
"	فسنجان	تمنجن ۔
	بیکس وطن	
۷۲	دخمہ	قبر آتش پرستاں
	نالۂ مرغ	
۷۴	حزب دموکرات	ڈیموکریٹ پارٹی
	نعرۂ پور داؤد	
۷۶	بیغولۂ چغداں	ویرانہ
۷۷	ابر	بر (الف زائد ہے)

صفحہ	لفظ	معنی
	توصیہ ...	
۸۱	کشف فلز	کان کنی اور دھاتوں کا نکالنا
	علم	
۸۳	مایحتاج	ضروریات
۸۴	خطوط ہندسی	اشکال اقلیدس
۸۶	جوانانِ نظامی	فوجی جوان ۔ سپاہی
	نغمہ ساربانِ حجاز	
۸۸	لکۂ ابر	ابر کا ٹکڑا
	کودک آرزومند	
۹۱	لانہ	آشیانہ